

پیرامون دیکتاتوری پرولتاریا و استالین  
حمید رضا چیتگر (بهمنی)

حزب کار ایران (توفان)

ماه مه ۱۳۸۴

پیرامون دیکتاتوری پرولتاریا و استالین  
بمناسبت سالگرد ترور رفیق حمید رضا چیتگر (بهمنی)



۱۹ مه ۱۹۸۷ رفیق حمید رضا چیتگر ( بهمنی ) عضو برجسته کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب کار ایران توسط مزدوران تروریست جمهوری اسلامی در وین به قتل رسید .  
اینک متن سخنرانی رفیق بهمنی پیرامون دیکتاتوری پرولتاریا و استالین که در ۸ ماه مه ۱۹۸۷ در استکهلم صورت گرفت را مجدداً انتشار می دهیم و یاد و خاطره رفیق را گرامی می داریم  
حزب کار ایران ( توفان ) ، مه ۲۰۰۵

## فهرست

صفحه ۱	دیکتاتوری پرولتاریا و استالین
صفحه ۴	دیکتاتوری پرولتاریا و دولت در حال گذار
صفحه ۱۲	سوسیالیسم در یک کشور
صفحه ۱۹	کیش شخصیت

آدرس صفحه اینترنت و پست الکترونیکی

[toufan@toufan.org](mailto:toufan@toufan.org) [www.toufan.org](http://www.toufan.org)

## پیشگفتار

مارکس و انگلس با بررسی عمیقا علمی تجربه مبارزات انقلابی پرولتاریا ، تئوری دیکتاتوری پرولتاریا را نیز تدوین کردند و نشان دادند که دیکتاتوری پرولتاریا محتوای اصلی انقلاب پرولتری را تشکیل می دهد . در آثار مارکس و انگلس ضرورت بدست گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر بطور علمی استدلال شده است . آنها بویژه تاکید کردند که بدون سرنگون ساختن دیکتاتوری بورژوازی ، بدون درهم شکستن کامل دولت کهنه بورژوازی ، نمی توان بسمت جامعه سوسیالیستی حتی یک گام برداشت .

اندیشه بایستگی تسلط سیاسی طبقه کارگر و بدست گرفتن قدرت دولتی توسط این طبقه را مارکس و انگلس در " مانیفست حزب کمونیست " استدلال نمودند و نوشتند :  
" نخستین گام در انقلاب کارگری ، تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکم است "  
لنین بعدها تاکید نمود که نظر مارکس و انگلس درباره تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکم ، در اساس خود همان اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا است .

مارکس و انگلس سپس به این نظر داهیانہ رسیدند که دیکتاتوری پرولتاریا اساس و محتوای اصلی دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم را تشکیل میدهد . سال ۱۸۷۵ مارکس در " نقدی بر برنامه گوتا " نوشت :  
" میان جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوره دگرگونی انقلابی جامعه اولی به جامعه دومی وجود دارد . دوره گذار سیاسی نیز پاسخگوی این دوره است که دولت آن نمی تواند چیزی بغیر از دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد " .

لنین ضمن دفاع از آموزش های مارکس و انگلس درباره دیکتاتوری پرولتاریا در برابر تحریفات سردمداران انترناسیونال دوم ، مسائل اساسی مبارزه برای تحقق دیکتاتوری پرولتاریا و چگونگی رسیدن به نظام سوسیالیستی را از نظر تئوریکی تدوین نمود .

استالین با جسارت و اصولیت ویژه خود ، آموزش های مارکسیسم- لنینیسم پیرامون دیکتاتوری پرولتاریا را در شرایط ساختمان سوسیالیسم نیز بسط داد ، وظایف و عملکرد دولت دیکتاتوری پرولتاریا و نقش رهبری حزب کمونیست در نظام دیکتاتوری پرولتاریا را تدوین نمود و نشان داد که دیکتاتوری پرولتاریا تسلط " برگزیدگان

دولت " و یا " دیکتاتوری حزب " نیست بلکه حاکمیت طبقه کارگر و پیمان طبقه کارگر با دهقانان زحمتکش به رهبری طبقه کارگر و پیشتاز آن- حزب سیاسی انقلابی پرولتاریا- می باشد .

از زمانی که رویزیونیست ها به سرکردگی خروشچف قدرت را در کشور شوراهای غصب نمودند و در سازش با امپریالیسم پرچم مارکسیسم- لنینیسم را بزیر افکندند ، دفاع از استالین و برافراشتن پرچم مارکسیسم لنینیسم و مبارزه طبقاتی وظیفه دست اول نیروهای انقلابی مدعی مارکسیسم لنینیسم گردید. امروز که نیروهای به اصطلاح طرفدار استالین از ترس متهم شدن به طرفداری از دیکتاتوری، واژه دیکتاتوری پرولتاریا و نام استالین را به فراموشی سپرده اند دفاع از استالین و دیکتاتوری پرولتاریا ، برای اشاعه مارکسیسم لنینیسم ، بیش از هر زمان دیگر اهمیت و ضرورت دارد .

" پیرامون دیکتاتوری پرولتاریا و استالین " متن آخرین سخنرانی رفیق حمید رضا چیتگر ( بهمنی ) است که پیش از شهادتش بدست تروریست های جمهوری اسلامی ، هشتم ماه مه ۱۹۸۷ در استکهلم، با حضور نزدیک به ۲۵۰ نفر از هموطنان مقیم سوئد ایراد نمود .

## حزب کار ایران (توفان) اوت ۱۹۸۷

### دیکتاتوری پرولتاریا و استالین

با عرض سلام به همه حضار ، صحبتیم را راجع به استالین و دیکتاتوری پرولتاریا شروع می کنم . در دوران وانفسای کنونی که پیروزی ارتجاع ، تمامی تصورات و توهمات خرده بورژوازی را درهم شکند و باورهای آنها را از سوسیالیسم درهم ریخته، که نتیجه آن بحرانی بود که همه شاهد آن هستیم ، بحرانی که بر وجود روشنفکران چنگ افکنده ، من در این دوران راجع به استالین و یک دوره از تاریخ حزب کمونیست شوروی صحبت می کنم .

در دورانی که روشنفکران همه چیز را آتش زدند و نه تنها دودش را به چشم خودشان بردند بلکه همه چیز را دود اندود کردند و رنگ های واقعی دنیا را پوشاندند ، من در چنین دورانی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا و استالین صحبت می کنم. باز در دورانی که خرده بورژوا های ملتهب و پر عطش گذشته تلاش می کنند با نفی همه ارزش های گذشته ، در جامعه " محترمین " با رنگ جدیدی ظاهر بشوند و از دمکراسی ناب و ایده آل های بورژوازی دفاع کنند ، من از استالین بقول ضد کمونیست ها " دیکتاتور خونخوار " ، از یک " دیکتاتور بیمار " دفاع می کنم . و همینطور در دورانی که بقول بختیار :

" چپ انقلابی بدون اینکه از ایده آل های انقلابی خودش صرف نظر کرده باشد ، تبدیل به چپ اجتماعی شده و این بزرگترین سرمایه ای است که ملت ما بقیمت سنگین انقلاب اسلامی بدست آورده ، یعنی بازگشت جوانان از پرولتاریای جهانی به آغوش ملت " ( نقل بمعنی از نشریه نهضت ) .

من در چنین دورانی از استالین دفاع می کنم .  
بنظر ما استالین معیار است . ایداً مسئله استالین مسئله شخصی نیست ، همه این را می دانند . حتی مسئله بر سر بررسی نقاط ضعف و یا قوت یک دوره از تاریخ حزب بلشویک شوروی هم نیست ، بلکه مسئله بر سر اصول و مبانی عقیدتی کمونیستی است و به این نکته نه تنها ما باور داریم ، بلکه دشمنان استالین هم باور دارند . مسئله در واقع شخصی نیست ، چراکه استالین بعنوان شخص سال ها است که دیده از جهان فرو بسته . چه خصومتی می تواند کسی با شخص او داشته باشد ؟ خصومت در واقع با اندیشه های استالین است . خصومت با آن ارزش هائی است که استالین مدافع آنها بوده . این است واقعیت مسئله ضدیت با استالین . البته دشمنان برای مبارزه علیه اندیشه ها ، دنبال معایب شخصی می گردند تا دوران کودکی و شیرخوارگی استالین . آنها باید برای قوت دادن به استدلال های ضد کمونیستی اشان از چنین اراجیفی استفاده کنند . حتی او را دیوانه ای می دانند که جنون آدمکشی داشته ، و این جنون نتیجه آن تربیت روستائی بوده که در دامن خانواده اش دیده یا کتک هائی که از پدرش خورده ، و آنطور که برخی ها می گویند دست چپش هم بخاطر این کتک ها فلج شده بود که سال ها از آن رنج می برد و این عقده ای شده بود تا از دیگران انتقام بگیرد . و یا بقول عده ای دیگر استالین پسر پینه دوز بیچاره ای نبوده بلکه حرامزاده ای بوده که در اثر تجاوز یک کشیش یا یک اشراف زاده گرجی بدنیا آمده و بقول یک از ضد استالین های معروف بنام " روی مدودف " جنبش انقلابی را به این خاطر

انتخاب کرد که تنها جای ترقی او بوده است . عجب جای ترقی ای !! جنبش انقلابی ای که در آن دوران تازه نطفه هایش در حال شکل گرفتن بود ، جوان ۱۵ ساله گویا تشخیص داده است که جنبش انقلابی جای ترقی اش بوده و می تواند از طریق آن به رهبری دولت شوروی آینده برسد . ضد استالین ها برای زدن شخص استالین حتی تا آنجا پیش رفتند که بیشرمانه مدعی شدند که استالین جاسوس تزار بوده است . به کتاب روی مدودف مراجعه کنید در آنجا خواهید دید که تلاش فراوانی شده تا با " سند " و " مدرک " ثابت شود که استالین جاسوس تزار بوده است . خلاصه در مورد استالین هزاران مطلب ساختگی ، شایعات ، جعلیات دروغ و ... اشاعه پیدا کرده که نه تنها فرصت بررسی آنها را نداریم ، چراکه متنوی هفتاد من کاغذ خواهد بود ، بلکه اصلاً قصد چنین بررسی را نیز نداریم چون همانطور که اشاره شد ، اندیشه و ارزش ها مطرح است و نه مسئله شخص .

بنظر ما مکانیسم مبارزه طبقاتی در دوران دیکتاتوری پرولتاریا برای روشنفکران قابل درک نیست . اصولاً تعریف دولت و آزادی در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا برای روشنفکران مشخص نیست . محیط اروپا نیز ، که همگی در آن زندگی می کنیم ، زمینه مساعدی است برای پرورش افکار لیبرالیستی و ضد استالینیستی ، چراکه در مبحث بعدی توضیح خواهیم داد که " استالینیسم " معنی ندارد و در کتاب " افسانه استالینیسم " که انتشار داده ایم نیز این توضیح را داده ایم . از این که بگذریم قرار دادن دمکراسی در برابر دیکتاتوری پرولتاریا به معنی محکوم کردن کمونیسم ، بلحاظ تئوری آنقدر به جهل و نادانی آغشته است که انسان واقعاً از آوردن چنان نظراتی حیرت می کند .

مبانی طبقاتی این انحراف بنظر ما خرده بورژوازی بطور اعم و قشر روشنفکر بطور اخص بوده و مبانی سیاسی آن عجز و درماندگی و گنجی روشنفکر در مقابل فاشیسم خمینی است ، که بحران اخیر نیز یکی از نتایج آن می باشد . مبانی روانی هم که الحمدالله همه شاهدیم . کسانی که از چنگال شوم خمینی به خارج فرار کرده و خود را اگر بالاتر از مارکس و لنین و استالین ندانند ، کمتر از آنها نمی دانند . با ایراد به یک دوره از تاریخ جنبش کمونیستی می خواهند در واقع نا رسائی های تئوریک خود را توجیه کنند تا همه کاسه کوزه ها را سر استالین و یک دوره از تاریخ حزب بلشویک بیاندازند .

تشابه سازی های رایج این افراد ، که بدون در نظر گرفتن پایه طبقاتی مسئله دیکتاتوری پرولتاریا را با دیکتاتوری خمینی و یا با دیکتاتوری سرمایه داری مقایسه می کنند ، وقاحتی است که در خور هیچ بحثی نیست . این تشابه سازی مانند اظهار نظر پاپ است که بر مبنای آن داروینیست ها ، سوسیال رفرمیست ها ، آته ئیست ها ، آنارشییست ها ، مارکسیست ها و خلاصه هر کسی را که باکره بودن مریم مقدس را قبول نداشته باشد ، کمونیست می داند . بعنوان نمونه به بیانیه مسلمانان ترقی خواه اشاره می کنیم که خمینی را به استالین عمامه بسر تشبیه کرده و مطرح می کند که دیکتاتور ها و مستبدان تاریخ ، که لنین ، استالین و سران کمونیسم از آن زمره اند ، از چیزی که بسیار وحشت دارند آزادی و آزادمندی است . روزنامه بختیار در این مورد می نویسد :

یکی از مهمترین مسائل در این رابطه استفاده بورژوازی از عنصر اخلاقی است. انگشت گذاشتن روی اخلاقیات یکی از ضروری ترین عناصر بورژوازی در مکانیسم فریب طبقاتی است.

خروشچف در کنگره بیستم با انگشت گذاشتن بر روی اخلاقیات توانست تزهای ارتجاعی خویش را به پیش ببرد. جان فوستر دالس، وزیر خارجه استق آمریکا، در یکی از سخنرانی هایش اشاره می کند که ما در مقابل کمونیسم نباید عقب نشینی کرده بلکه باید از اسلحه روانی و اخلاقی استفاده کنیم تا کمونیسم را که بر یک سوم جهان مسلط شده، شکست دهیم. با طرح اینکه عده زیادی کشته شدند، با طرح اینکه جلوی فعالیت سازمانهای سیاسی گرفته شد، با طرح اینکه قدرت به شوراها واگذار نشد و اینکه دیکتاتوری فردی اجرا شد و غیره، عنصر فریب طبقاتی در لباس اخلاقیات بکار گرفته شد. "نورمان توماس" متفکر بورژوازی و قیحانه مدعی است که کمونیست ها به هیچ اصول اخلاقی پایبند نبوده و هیچ چیز را جز حزب و قدرت خود در نظر ندارند. البته همه می دانند که اخلاق در خدمت منافع اجتماعی است و همانگونه که منافع اجتماعی متضاد در جامعه بوده، اخلاق هم در جامعه متضاد خواهد بود، و اخلاقیات متضاد در جامعه با هم برخورد خواهند کرد و در نتیجه تعابیر و تعاریف مشخص طبقاتی از این برخورد ها برای هر گروه اجتماعی بدست می آید. من به سوابق تاریخی مسئله اخلاقیات اشاره می کنم، از این عنصر فریب طبقاتی در گذشته هم برای فریب توده ها استفاده کرده اند.

زمانیکه کمونارد ها ۶۴ تن از گروگانهای خود را اعدام کردند، همین دمکرات های ناب همین اخلاقیون بورژوازی در سراسر دنیا فریاد زدند که اینها تروریست هستند، اینها قاتلند، اینها بیگناهان را کشته اند. و از جمله این بیگناهان یکی هم اسقف بزرگ پاریس بود. تنها کسی که در آن دوران قاطعانه از کمونارد ها دفاع کرد مارکس بود که فریفته اظهارات اخلاقی!! این آقایان نشد، و بعد هم زمانیکه "ورسائی" ها و قیحانه به کموناردهای پاریس حمله کردند و دریای خونی که از کموناردها ریختند، این دمکرات های ناب دیگر جرات نکردند آن مسائل اخلاقی خود را بروز دهند، چراکه اکنون هزاران کارگر توسط بورژوازی، که دم از اخلاق ناب می زد، در آنجا قتل عام می شدند. در مورد سوسیال رولیسونرها و یا اس ار های چپ در روسیه نیز، که اساساً خمیره آنها از اخلاقیات ناب سرشته شده بود، این اخلاقیات ناب مانع نشد تا آنها زمانیکه با لنین در مخالفت قرار گرفتند، حتی لنین را نیز ترور بکنند.

بنظر ما طبیعی است که در دوران ارتجاع تراوشات اخلاقی بروز بکنند و چند برابر بشوند و این تراوشات اخلاقی، تبلیغات خود را بیش از همه متوجه انقلابیون کمونیست بکنند. بنظر ما کیش شخصیتی که به استالین نسبت داده می شود از زاویه اخلاقیات، و دیکتاتوری ای که به او نسبت داده می شود نیز از زاویه اخلاقیات بورژوازی است. ضجه و ناله هائی که برای اعاده حیثیت از ضد انقلابیون در یک دوره از تاریخ حزب کمونیست شوروی سر داده اند، که متأسفانه بواسط جنبه احساساتی بودن خود بسیاری از کارگران را هم بدنبال خود روان کرده، عوامفریبی ای بود که مستقیماً در خدمت منافع بورژوازی عمل کرده است.

ما میحث صحبت در مورد استالین را از همین جا آغاز می کنیم و به شرح مقابله ای که به اعتقاد ضد استالین ها، بین لنین و استالین در مورد آزادی وجود دارد و به توضیح دیکتاتوری پرولتاریا و دولت در حال گذار می پردازیم تا مسئله قدری روشن تر شود.

### دیکتاتوری پرولتاریا و دولت در حال گذار

استالین را متهم به تقض دموکراسی می کنند که یک سری از بهترین کادر های حزب را از بین برده است. اپورتونیست ها عموماً در مقابله با استالین، لنین را با بالهای یک فرشته معصوم نشان می دهند که ابداً دارای تفکر دیکتاتوری پرولتری نبوده و ابداً به دولت بعنوان ابزار سرکوب طبقاتی نگاه نمی کرده و قس علیهذا... ما هم موافقیم، می گوئیم بیانیید چنین مقایسه ای را بکنیم. این مقایسه در دوران کنونی ضروری است. تا ماسک های کسانی که لنینیسم را پرچم خودشان کرده اند، دریده شود. اشکال ندارد که عده ای هم از لنینیسم دور بشوند و خط و خط کشی ها روشن شود. در دوران کنونی ضد استالینیست ها دقیقاً ضد لنینیست ها هستند. این را روشن کنیم، آری ما خواهان چنین مقابله ای هستیم و الان شرح می دهیم آنکس که تصمیم کنگره دهم را گرفته نسبت به حذف فراکسیونیست ها در حزب، این رفقا استالین نبود بلکه لنین بود. آنکه مجلس موسسان را نفی کرد، که بورژوازی در سراسر دنیا آه و ناله براه انداخت که بلشویک ها آراء عمومی را زیر سؤال برده اند، این استالین نبود بلکه لنین بود. آنکه دستور سرکوب قیام کرنشتات را داد، همانهایی که برای کسب قدرت سیاسی توسط خود کارگران (به اصطلاح البته) مبارزه می کردند و در این مبارزه بیش از دو هزار نفر کشته شدند و نزدیک به هشت هزار نفر فرار کردند، و بعداز پایان مبارزه نزدیک به سیصد نفر به چوبه دار سپرده شدند، این استالین

نبود بلکه لنین بود . آقایان این لنین بود که دموکراسی را ( البته نه فقط لنین بلکه استالین هم همینطور ) مانند کلیه پدیده های اجتماعی از دیدگاه تاریخی اش بررسی می کرد ، و این لنین بود که می گفت اگر تادیروز از قانونی نمودن احزاب خرده بورژوازی سخن می گفتیم و امروز منشویک ها و اس ار ها را بازداشت می کنیم ، باید گفت که ما در این نوسانات سیستم کاملاً معینی را عملی می سازیم . این استالین نبود ( البته باز توضیح می دهیم که او هم بود ) که خواستار سرکوب بورژوازی بود ، سرکوب بی امان بورژوازی . این لنین بود که می گفت :

" هر کسی انتقال به سوسیالیسم را بدون سرکوب بورژوازی تصور نماید سوسیالیست نیست ، ولی سرکوب بورژوازی بعنوان یک طبقه ضروری است و آیا محروم ساختن وی از حق انتخاب و برابری ضروری نیست ؟ ما خواهان آزادی برای بورژوازی نیستیم ، برابری استثمارگران و استثمار شوندهگان را قبول نداریم . "

رفقا ! این حرف استالین نیست بلکه حرف لنین است .

این بدو استالین نبود که خواستار دیکتاتوری بر علیه متحدین ناپیگیر پرولتاریا بود ، این لنین بود که می گفت ؛ دیکتاتوری پرولتاریا تنها بر بورژوازی اعمال نمی گردد بلکه به آن بخش هنوز ناآگاه و ناپیگیر پرولتاریا و متحدینش رفرمیستها نیز اعمال می شود . ما رفرمیستها را تیرباران می کنیم . رفقا ! این هم استالین نبود بلکه لنین بود . باز هم من سر رفقا را درد می

صفحه ۵

حمید چینگر (بهمنی)

آورم ولیکن واقعاً بیان این نقل قول ها ضروری است . در شرایط کنونی من واقعاً می توانم آن را بگویم که در این قسمت تحسین متوجه آنهایی است که بر ضدیت خودشان با استالین ، ضدیت با لنین را هم آشکار کرده اند و زحمت توضیحات بیشتر را از ما گرفته اند . ولیکن عده زیادی هستند که هنوز باور ندارند کاری که استالین در یک دوره از تاریخ حزب بلشویک کرده دقیقاً همان لنینیسم بود که استالین پیاده کرد . و مجبورم پس از این هم نقل قول های طولانی را بخوانم و امیدوارم که خسته نشوید .

وقتی که دموکراسی بهترین سلاح برای عوامفریبان بود ، باز این استالین نبود که بدو به مقابله برخاست . این لنین بود که گفت وقتی که منشویک ها از بناپارتیسم بلشویک ها به فریاد می آیند که بلشویک ها بر علیه اراده دموکراسی به ارتش و دستگاه تکیه می کنند ، کاملاً ترجمان تاکتیک بورژوازی هستند . بورژوازی بدرستی می بیند که اینک نیروهای واقعی طبقه کارگر مرکب از بهترین پیشاهنگ این طبقه ، حزب کمونیست روسیه که نه ناآگاهان بلکه در طی ۲۵ سال در اثر کارهای خودش نقش ، عنوان و نیروی پیشاهنگ یگانه طبقه انقلابی را حائز شده است ، بعلاوه عناصری که در اثر بیرون افتادن از طبقه خود بسیار ضعیف شده اند و بسیار بیشتر تحت تاثیر نوسانات منشویک ها و آثارشبهتها قرار می گیرند ، اینک در زیر شعار اعتماد بیشتر به قدرت کارگران ، عملاً تحکیم نفوذ منشویک ها و آثارشبهتها بچشم می خورد . کرنشانات در بهار سال ۱۹۲۱ این مطلب را با وضوح کامل نشان داد و ثابت کرد که شعار ما این است :

" مرده باد پرگوییان ، مرده باد ابزارهای ناآگاه گارد سفید . " و باز این استالین نبود که در کنگره یازده فریاد زد : " اجازه بدهید شما را به جوخه اعدام بسپاریم . لطفاً از ابراز نظرات خود خودداری نمائید در غیر اینصورت یعنی اگر در شرایط فعلی که با مشکلات بزرگی روبرو هستیم ، بمراتب بزرگتر از مشکلات دوران جنگ داخلی و حمله گارد سفید مایلید نظرات سیاسی خود را ابراز دارید ، آنوقت ببخشید آقایان ولی با شما همان کاری را خواهیم کرد که با بدترین و خطرناک ترین عناصر گارد سفید کرده ایم " .

پس این لنین نبود ؟ استالین بود ؟ حال آیا فرقی بین لنین و استالین هست ؟ بلی فرقی می تواند باشد . چرا ؟ چون دوران حیات اینها مربوط به دو دوره از تکامل انقلاب بلشویک هاست دوران تکاملی که خود لنین مبارزه بر علیه خرده بورژوازی را که در آن مقطع بعنوان دشمن عمده جامعه سوسیالیستی تعریف می شد ، هزاران بار مشکل تر از سرنگونی تزار می دانست که به شرح آن می پردازیم .

حال آیا لنینیسم مغایر با مارکسیسم است ؟ باز هم می گوئیم نه هر چند اگر به یک دوره دیگر از تاریخ سرمایه داری و تاریخ جنبش کارگری مربوط است . انگلس می گوید چرا آنتی اتوریتریست ها به داد و فریاد علیه اتوریته سیاسی یعنی دولت اکتفا نمی ورزند ؟ آیا این آقایان هیچگاه انقلاب دیده آید؟ انقلاب بدون شک با اتوریته ترین چیزهای ممکن است . انقلاب عملی است که در آن بخشی از اهالی بوسیله تفنگ ، سرنیزه و توپ یعنی با وسایل فوق العاده با اتوریته ، اراده خود را به بخش دیگر تحمیل می کنند و حزب پیروزمند بالضروره مجبور است سیادت خود را بوسیله آن ترس و رعبی که اسلحه در دلهای مرتجعین ایجاد می کند حفظ نماید .

صفحه ۶ دیکتاتوری پرولتاریا و استالین

اگر کمون پاریس در مقابل بورژوازی به اتوریته مردم مسلح تکیه نمی نمود ، مگر ممکن بود عمرش از یک روز نیز تجاوز کند ؟ پس آنهایی که تلاش می کنند تا لنین را با بال های یک فرشته معصوم نشان بدهند که از دیکتاتوری پرولتاریا درک قهر ، درک سرکوب بورژوازی ، حتی عناصر خرده بورژوازی بعنوان عمده ترین دشمن سوسیالیسم در یک دوران از تاریخ حزب بلشویک شوروی ، و حتی درک سرکوب بورژوازی ده ( کولاکها ) بعنوان وحشی ترین ، و خون آشام ترین دشمنان طبقه کارگر در یک دوران از تاریخ حزب بلشویک شوروی را نداشته است ، سخت در اشتباه هستند . برای اینکه روشن بشود در آن دوره هم همین خز عبلاتی که امروزه بر علیه استالین اشاعه دارد ، در آن دوره بر علیه لنین هم وجود داشت ، و حتی متأسفانه به کسانی که به سطح مرغان خانگی پرواز کردند ، نظیر روزالوکز انبورگ که علیرغم چنان موضعگیری ای لنین از آنها تجلیل می کند ، او را

عقاب بلند پروازی می داند که در برخورد به انقلاب بلشویکی، انقلاب روسیه و حتی در برخورد به سانترالیسم دموکراتیک، در مسئله درون حزبی، فراکسیون و غیره در موضع منشویکی قرار داشت، اما همواره عقابی بود که در سطح مرغان خانگی پرواز می کرد، در این مورد می گوید: لنین و ترتسکی به هواداری از دیکتاتوری در مقابل دموکراسی می پردازند، آنهم دیکتاتوری یک مشت آدم یعنی دیکتاتوری بر حسب نمونه های دیکتاتوری بورژوازی، این ها دو قطب هستند که از سیاست سوسیالیستی واقعی بسیار فاصله دارند. و یا باز جای دیگر می گوید: این واقعیت آشکار غیر قابل انکار است که بودن مطبوعات آزاد و سانسور نشده و زندگانی بدون محدودیت سازمانها و اجتماعات حاکمیت گسترده مردم غیر قابل تصور است. البته بعد ها روزالوکزامبورگ (بعدها منظور نه دیگر خیلی بعد چون یکسال بعد از آن ترور شده و بدست ارتجاع آلمان کشته می شود) این نظرات خودش را پس گرفته و تصحیح می کند.

همانطور که گفتیم، دموکراسی ناب مانند کلیه پدیده های اجتماعی بلحاظ تاریخی باید مورد بررسی قرار گیرد. به این لحاظ بررسی تضاد اصلی در جامعه شوروی در یک دوران، یا در دوران های مختلف، ضرورت دارد که مطابق این بررسی دیکتاتوری پرولتاریا متوجه آن تضاد عمده موجود در جامعه شوروی بود.

فی المثل اگر در جامعه سرمایه داری تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و خصلت مالکیت است، که تظاهر طبقاتی آن تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی است، در دوران حاکمیت پرولتاریا پس از طی مراحلی که به سلب مالکیت از بورژوازی ختم می شود، یعنی در دوره سوسیالیسم آنهم در کشوری دهقانی و عقب افتاده این تضاد به تضاد خرده بورژوازی و پرولتاریا تبدیل می شود، که تظاهر طبقاتی آن در حقیقت جنگ شدید کمونیست ها و روشنفکران خرده بورژوازی بوده و حل این تضاد به شیوه استالین، لنین و تمامی مارکسیست ها، بر اساس حل تضادهائی که تکامل تاریخی از آن نتیجه می شود، ممکن بود. تکامل جامعه از طریق حل چنین تضادی میسر بوده است.

لنین در تائید اینکه تضادها در جامعه شوروی مربوط به تضاد پرولتاریا با خرده بورژوازی می باشد، می گوید: "باید اشتباه کسانی را که در شرایط اقتصادی خرده بورژوازی (توجه داشته باشید که در شرایط روسیه آن دوران با کشوری که پنج ششم جمعیت آن دهقانی بود، علیرغم انقلاب

سوسیالیستی و برقراری سوسیالیسم و یا در بخشهائی سرمایه داری دولتی در اقتصاد شوروی، کماکان بخش عمده اقتصادیات کشور اقتصادیات پراکنده کوچک بود- بهمنی) عناصر خرده بورژوا را دشمن عمده سوسیالیسم در کشور ما نمی دانند، آشکار ساخت."

گفتیم تظاهر طبقاتی این دشمن عمده، جنگ بین کمونیست ها و روشنفکران خرده بورژوا می باشد. پس در محتوای تاریخی این مبارزه که مسئله دیکتاتوری پرولتاریا و حاکمیت استالین در یک دوران از تاریخ حزب بلشویک شوروی است، قابل درک می باشد.

باز لنین در برخورد به این مسئله اشاره می کند:

"خرده بورژوازی در مقابل هر گونه مداخله دولتی و حساب و کنترل، خواه دولتی سرمایه داری و خواه دولتی سوسیالیستی، مقاومت می ورزد. این یک واقعیت کاملاً بی چون و چرا است که ریشه یک سلسله از اشتباهات اقتصادی از عدم درک آن آب می خورد. معامله گر، غارتگر و اخلاکگر در انحصار، این است دشمن عمده داخلی ما. دشمن اقدامات اقتصادی حکومت در وجود هر خرده بورژوا برای خود عاملی دارد و ما می دانیم که میلیونها شاخک و چنگال این اژدهای خرده بورژوازی گاه این جا و گاه آنجا، کمندوار بر دست و پای برخی از قشرهای کارگران می پیچد."

همانطور در بررسی خصلت طبقاتی در جامعه شوروی باید در نظر داشت که در کشورهای سرمایه داری از آنجا که سازمان دادن امر تولید توسط صاحبان تولید، صاحبان ابزار تولید و سرمایه داران انجام می گیرد، ولی در دوران دیکتاتوری پرولتاریا و سوسیالیسم سازمان دادن تولید توسط دولت انجام می گیرد و دولت در دوران دیکتاتوری پرولتاریا، در دوران حکومت پرولتاریا یعنی در دوران سوسیالیسم در حقیقت یک دولت دیوانسالار می باشد. چنانچه دیکتاتوری پرولتاریا بر آن اعمال نشود یا ذره ای از دیکتاتوری پرولتاریا بر کنترل این بوروکراتها کم بشود، فساد دولت و فساد دیکتاتوری پرولتاریا الزام آور خواهد بود. همان چیزی که بعدها با درگذشت استالین، با کاهش نقش دیکتاتوری پرولتاریا، یا با طرح هائی که خروشچف آورد و پایه های تضعیف دیکتاتوری پرولتاریا را فراهم کرد، این مسئله به ظهور رسید. همانطور که در یک دوران از تاریخ حزب بلشویک شوروی، در دورانی که کولاکها، بورژوازی ده، در دوره شرایط اقتصادی نوین یعنی دوران نپ فربه شدند، رشد کردند و توانستند از قبیل دولت پرولتاریا بارور شوند، در دورانی که پرولتاریا دستور عقب نشینی را متوقف کرد و حمله به مواضع بورژوازی را در تمامی ابعادش صادر نمود، این کولاکها، این بورژوازی سفاک که کلخوزها را به آتش کشیده بودند و کمونیست ها را می کشند و بر سر راه آنها کمین گذاری می کردند، مبارزه طبقاتی در جامعه شوروی با آنها بود، مبارزه بین کمونیست ها و کولاکها بود. کولاکهای که بقول لنین:

"وحشی ترین، خشن ترین و سفاک ترین استثمارکنندگان که در تاریخ ممالک دیگر بارها دیده شده اند که حکومت ملاکین، پادشاهان، کشیشان و سرمایه داران را احیاء کرده اند. این خونخوارها به حساب احتیاجات مردم در موقع جنگ متمول شده و بوسیله بالابردن قیمت غله، و خواربار هزارها و صدها هزار پول انباشته اند. این عنکبوتها بحساب دهقانانیکه در نتیجه جنگ ورشکست شده اند و بحساب کارگران گرسنه فریه شده اند. این



زالوها خون زحمتکشان را می مکند و هر قدر کارگران در شهرها و کارخانه ها بیشتر گرسنگی می کشند ، آنها

متمول می شوند . این دیوسیرتان املاک ملاکین را بدست آورده و می آوردند و بیش از پیش دهقانان را اسیر خود می کنند "

پس با درک این تضادهای طبقاتی در درون شوروی ، دیکتاتوری پرولتاریا و لزوم دیکتاتوری پرولتاریا و جنگ عظیم طبقاتی که در دوران حاکمیت استالین درگرفته بود ، قابل توصیف است . حال مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم چیست ؟ برخی ها مدعی اند که مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم ضرورت ندارد ، خصوصاً وقتی که استالین در سال ۳۶ اعلام کرد که طبقات در جامعه شوروی حذف شده اند . این تز رویزیونیست معروف " سوسلف " بوده که در گزارش به کمیته مرکزی در ۱۹۶۴ ، کمیته مرکزی حزب رویزیونیست شوروی با استناد به تز استالین در رابطه با تشدید مبارزه طبقاتی بموازات رشد سوسیالیسم ، که من به توضیح آن در این بخش می پردازم ، بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا شمشیر کشیده و آزادیهای بورژوائی را برای شوروی موعظه کردند . سوسلف می گوید :

" این تئوری بطوری که می دانیم دستاویزی شد برای توجیه ناهنجارترین موارد نقض قوانین سوسیالیستی " ، یعنی در حقیقت تئوری رشد مبارزه طبقاتی بموازات پیروزی سوسیالیسم در شوروی . البته برخی ها استالین را متهم می کنند که چون استالین معتقد بود که در جامعه شوروی طبقات از بین رفته اند و طبقات متضاد وجود ندارند ، بنابراین مخالفین خودش را به جاسوس بودن متهم کرده و مبارزه طبقاتی را نشناخته تا توده ها را بر علیه دشمن طبقاتی پرولتاریا بسیج و متشکل بکند ، از این جهت مبارزه ای که بر علیه دشمنان پرولتاریا انجام شده یک مبارزه بوروکراتیک بوده است . البته این صحت ندارد ، اولاً استالین هیچگاه مدعی نبود که طبقات از بین رفته اند . در همان سخنرانی که دارد ، یا در تدوین قانون اساسی شوروی در سال ۱۹۳۶ اشاره می کند که طبقات استثمارگر از جایگاه تولیدی حذف شده اند ، نمی گوید طبقات از بین رفته اند . مگر عنصر طبقاتی یک بورژوا که از آن سلب مالکیت کرده اند حذف میشود ؟ یا تفکر بورژوائی از ذهن بورژوازی خواهد رفت و یا آیا دهقانان از بین رفتند ؟ و آنجائی که اشاره می کند دهقانان بعنوان یک طبقه دوست ، البته دهقانان کلخوزی و سولخوزها و نه کولاکها ، و روشنفکران بخش پرولتری ، حرکت جامعه شوروی را به سمت محو این اختلاف طبقاتی تعیین می کنند ، نشان می دهد که سوسیالیسم کامل یا کمونیسم ، موقعی در شوروی برقرار خواهد شد که این اختلافات طبقاتی از بین برود ، و فاصله بین شهر و روستا ، بین دهقان و کارگر و فاصله کار فکری ویدی حذف بشود . آن موقع مدعی بشویم که طبقات در جامعه از بین رفته اند . البته در آن دوران کسانی بودند که این تز پوسیده را داشتند که با رشد سوسیالیسم و یا با حذف بورژوازی از جایگاه تولیدی خود ، مبارزه طبقاتی کاهش پیدا می کند . استالین در مقابله با این تز پوسیده میگوید :

" ضروری است این تز پوسیده را داغان نمود و بکناری گذارد که گویا باید مبارزه طبقاتی ما با هر قدم از پیشروی مان رفته رفته زوال یابد که گویا دشمن طبقاتی با پیروزی هائی که ما بدست می آوریم همواره رامتر میشود ، این نه فقط یک تز پوسیده است بلکه یک تز خطرناک نیز می باشد چرا که افراد ما را به خواب برده و بطرف تله می کشاند ( همان کاری که بعدها خروشچف انجام دادجهمی ) در حالی که به دشمن طبقاتی این امکان را میدهد تا برای مبارزه بر ضد قدرت شورائی ، نیروهایش را جمع کند . برعکس هر قدر که ما پیشرفت نمائیم ، هر

صفحه ۹

حمید چیتگر (بهمنی)

قدر ما پیروزی بدست آوریم خشم بقایای طبقه استثمارگر داغان شده بیشتر میشود و آنها به اشکال شدید تر مبارزه متوسل میشوند و مذبحخانه بر علیه حکومت شوراها به حرکت در می آیند و دست به هر کوششی می زنند ، زیرا که آنها محکوم به نابودی اند "

این را البته در سال ۱۹۳۷ ، یعنی یک سال بعد از ۱۹۳۶ که مسئله محو طبقات از جایگاه تولیدی اش را مطرح کرد میگوید . این نظر پوسیده در شوروی توسط عده ای از رویزیونیست ها ، که بعدها خودشان را نشان دادند مطرح بود ، که استالین اینطور برخورد می کند . بعدها در نامه ای که سال ۱۹۴۸ به کمیته مرکزی حزب رویزیونیست یوگسلاوی می نویسد دوباره اشاره می کند که :

" هیچکس طبیعت عمیق و تغییرات اساسی سوسیالیستی در شوروی را که بعد از انقلاب اکتبر بوجود آمده انکار نخواهد کرد . این موضوع ( یعنی طبیعت سوسیالیستی جامعه ) حزب کمونیست اتحاد شوروی را به این نتیجه نرساند که گویا مبارزه طبقاتی در کشور ما تضعیف می گردد ، که گویا خطر تقویت عناصر بورژوازی وجود ندارد . مبارزه طبقاتی در شوروی ادامه دارد و با پیشروی ساختمان سوسیالیسم نمی توان گفت که بقایای سرمایه داری در فهم افراد از بین رفته است "

و حتی آنموقع تئوریهای استالین بوضوح نشان میدهد که این تئوری پوسیده ای میباشد . پس مبارزه طبقاتی مشخص شده و دشمنان هم مشخص شدند . پس در این جامعه یک سری دشمنان هستند که کمر به قتل پرولتاریا بسته اند . مبارزه بر علیه این ها هم مطابق ادعا ها و اظهارات لنین :

" هزاران بار مشکل تر از مبارزه بر علیه تزار یا سرنگونی بورژوازی می باشد . "

مبارزه اصلی مبارزه بر علیه عناصر خرده بورژوازی است که پراکنده اند ، تولید خرد دارند ، در جائی متمرکز نیستند که نیروی خود را بر علیه آن متمرکز کنید و سرنگونش سازید ، سر تولیدش را بزنید تا تولیدش سوسیالیستی

باشد و آنرا تصاحب کنید ، هزاران بار این مبارزه بر علیه خرده بورژوازی مشکل تر از مبارزه بر علیه بورژوازی و سرنوشتی حکومت‌های آنها است . پس با تعیین مبارزه طبقاتی و با تعیین دشمنان عمده در سوسیالیسم ، حال خود بخود به این نتیجه میرسیم که در مقابل آنها چکار می شود کرد ؟ آیا دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است یا نیست ؟ آیا دولت ضروری است یا نیست ؟ . پیش تمامی مارکسیست ها بی امانترین و شدید ترین جنگ ، جنگ طبقاتی است . کسی که می گوید نیست باید بیاید ثابت کند . مارکس می گوید :

" این سوسیالیسم اعلان انقلابی مداوم است ، دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه پله ای ضروری برای گذار به سوی محور اختلافات طبقاتی است در کل " . لنین می گوید :

" سوسیالیسم یعنی محور طبقات . دیکتاتوری پرولتاریا باقی مانده اند و باقی می مانند ، دیکتاتوری زمانی غیر لازم خواهد بود که طبقات از بین بروند . طبقات بدون دیکتاتوری پرولتاریا از بین نخواهند رفت " .

پس معلوم است دیکتاتوری پرولتاریا برای این ضرورت دارد که طبقات را از بین ببرد . بدون دیکتاتوری پرولتاریا قادر نیستید با طبقات مقابله کرده و آنها را ریشه کن بکنید . لنین اشاره میکند :

صفحه ۱۰ دیکتاتوری پرولتاریا و استالین

" در هر انتقالی از سرمایه داری به سوسیالیسم ، دیکتاتوری پرولتاریا به دو علت عمده ، و یا دو جهت عمده ضروری است . نخست اینکه سرمایه داری را نمیتوان مغلوب نمود و ریشه کن ساخت مگر از طریق درهم شکستن بی امان مقاومت استثمارگران ، که بلافاصله نمیتوان آنها را از ثروت و از برتری های تشکیلاتی شان و معلوماتشان محروم ساخت ، و در نتیجه طی دوران نسبتاً مدیدی ناگزیر تلاش خواهند کرد تا حکومت تهی دستان را که نسبت به آن تنفر دارند واژگون سازند . برای اینکه از عهده همه آنها برآئیم ، زمان و سرپنجه ای آهین لازم است بمنظور سرکوب کامل تمام استثمارگران و تمام عناصر فساد . برای مدتی بعد کافی طولانی همین تجربه تاریخی تمام انقلابها و همین درس تاریخی جهانی اقتصادی و سیاسی بود که مارکس آنرا تلخیص نموده و فرمول کوتاه ، صریح ، روشن و دقیق خود را ، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را ، بدست داده است " .

یعنی پس لنین دیکتاتوری پرولتاریا را به این خاطر ضروری میداند که دیکتاتوری پرولتاریا برای محور طبقات است ، یعنی برای مصالح آزادی ، برای همان مصالح آزادی که دموکراتهای ناب در حقیقت در رویاهایشان سنگ آنرا به سینه می زنند ، برای همان دموکراسی است . شما چگونه از زحمتکشان می خواهید موقعی که هیچ تبحر تشکیلاتی ندارند ، موقعی که هنوز معلومات کافی برای مقابله با بورژوازی بدست نیاورده اند ، در میدان کارزار آنها را با بورژوازی تنها بگذارید و برابر با بورژوازی قرار دهید . نه ، دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است تا طبقه کارگر را بعدی رشد بدهد که بتواند دشمنان خودش را نابود بکند ، ضرورتش از این جهت است که به محور طبقات برسد در حقیقت به آزادی ایدئالیستی بورژوازی ، آن آزادی نابی که در تصور خودش دارد برسد . آن وقت دیکتاتوری پرولتاریا هم در حقیقت گور خودش را گم می کند ، و دولت هم بعنوان یک نتیجه ( دیکتاتوری پرولتاریا هم بعنوان یک نقیصه ) گورش را گم بکند . ولی خودمان را گول نزنیم ، با اوهام و آرزوها دل خودمان را خوش نکنیم . چگونه می شود حکومت کرد ؟ قدرت را بدست بیایید چگونه می خواهید حکومت بکنید ؟ و چگونه می خواهید کشور را اداره بکنید ؟ آیا به دولت احتیاجی دارید ؟ و اگر به دولت احتیاج دارید ، این دولت چیست ؟ در این رابطه با دولت به تعریف دولت می پردازیم . آنارشویست ها از زاویه ای که مخالف با دیکتاتوری پرولتاریا هستند ، مخالفت خودشان را با دولت پرولتاریائی و با هر گونه دولتی ابراز می کنند . من در مبحث بعدی به مسئله دولت اشاره خواهم کرد .

اما دیکتاتوری پرولتاریا که این همه رعب و وحشت بوجود آورده است ، البته همانطوریکه توضیح داده ام اول صحبتیم و اساساً این جلسه برای توضیح همین قضیه است ، که تقابل کسانی یا در حقیقت بهتان کسانی که می خواهند استالین را در مقابل لنین قرار بدهند ، بیشتر از این زاویه بررسی می شود که این تئوری را افشا کنیم ، نه دیکتاتوری پرولتاریا و نفرتی که بورژوازی از این دیکتاتوری پرولتاریا ، حتی در دوران لنین ابراز کرده بود ، نه فقط بورژوازی ، یک عده می گویند نه آقا ، ما که از موضع بورژوازی حمله نمی کنیم ، ما از موضع سوسیالیستی حمله می کنیم . بحث رایجی است ، عده ای می گویند ما چکار داریم بختیار فلان فلان شده ، یا آن بورژوازی فلان فلان شده و یا آن مسلمانان ترقیخواه ، که صحبت از آنان کردیم ، آنها بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا یا لنینیسم هستند . نه آقایان این طور نبود ،

سوسیالیست ها در آن دوران بر علیه دیکتاتوری پرولتاریا بودند ، همانطور که توضیح دادیم در کمون پاریس یک عده در داخل انترناسیونال اول مخالف دیکتاتوری پرولتاریا بودند ، آنها هم با ماسک سوسیالیسم بوده اند با ماسک بورژوازی که نبودند . برای اینکه رفقا را آشنا بکنیم با این مطلب ، به روزنامه " اومانیتیه " روزنامه ای که بعدها ارگان حزب کمونیست فرانسه شد ، اشاره می کنم ( البته در آن موقع حزب کمونیست فرانسه وجود نداشت ، حزب سوسیالیست فرانسه بود و " اومانیتیه " ارگان این حزب بود ) در آن زمان ، یعنی در سال ۱۹۱۷ ، این روزنامه سوسیالیست ها نوشت : " یک رژیم خشونت ، و ترور ، رژیمی که حتی لفظ سوسیالیسم را نیز آلوده و منفور همگان کرده است ( این را در مورد لنین میگویند و نه در مورد استالین ) این حکومت دیکتاتوری که فقط بر قدرت سرنیزه تکیه دارد ، تمام آزادی ها را نابود ساخته است " . این مطلب را در سال ۱۹۱۷ نوشت است ، یعنی چند روز بعد از انقلاب ، که این هم باز بر علیه استالین نیست . در ژانویه ۱۹۱۸ ، یعنی چند ماه پس از انقلاب ، پس

از انحلال مجلس همین روزنامه "اومانیته" فرانسه می نویسد: "بزرگی و اصالت هدف هرگز نمی تواند وسیله ای برای توجیه خشن ترین و ظالمانه ترین دیکتاتوری ها گردد". یا کرنسکی جلاذ که بورژوازی و ارتجاع فرانسه بمناسبت ورود کرنسکی ترتیب دادند، سخنرانی می کند و از موضع چپ، از موضع یک "کمونیست" میگوید: "تمام سوسیالیست ها، از پلخانف تا مارتف، همان مارتف انترناسیونالیست معتقدند این رژیم که بنام سوسیالیسم وحشتناکترین روش های تزاریس را تعقیب و اجرا می کند (بیاد کتاب "ایزاک دونچر" می افتم که در مورد استالین می نویسد "تزار سرخ") برای سوسیالیسم جهان بزرگترین خطر است، زیرا بورژوازی از این نمونه برای بی اعتبار کردن ایده آلهای ما بهره برداری خواهد کرد". (سوم ژوئیه ۱۹۱۸- روزنامه اومانیته) و در سال ۱۹۱۹ کمیسیون حقوق بشر درست می شود- برای اولین بار در تاریخ- و این کمیسیون حقوق بشر که همین سوسیالیست ها، همین رفرمیست ها، همین طرفداران دموکراسی ناب گردانندگان اصلی آن بودند، قطعنامه ای را تصویب می کند و می نویسد:

"بلشویکها آزادیها و ضمانتهای دموکراتیک را در روسیه از بین برده و به جای اجرای عدالت بمعنائی که در جهان متمدن رایج است (یعنی در جهان بورژوازی) با اعدام های بی محاکمه و فوری، با قتلهای دسته جمعی و با به هیچ گرفتن و تحقیر اندیشه و بیان و نابود کردن مطبوعات آزاد، اراده خود را از طریق زور و جبر برکارگران و دهقانان تحمیل کرده اند آنها به حاکمیت مردم کوچکترین اعتمادی ندارند و با روش های هرج و مرج طلبانه و استبداد ظالمانه خود، زندگی اجتماعی و سیاسی ملت روس را بکلی متلاشی کرده اند".

آیا واقعیت این بود؟ زندگی ملت روس بکلی متلاشی شد؟ یا یک کشور عقب افتاده فئودالی از خواب قرون وسطایی با این انقلاب بیدار شد و به یک کشور بزرگ تبدیل گردید که توانست یکسوم جهان را به راه سوسیالیسم بکشاند. آیا واقعاً شوروی متلاشی شد؟ و آیا آورندگان این نظر نمایندگان آشکار و علنی بورژوازی نبوده اند؟ یکی از سوسیالیست های معروف فرانسه که در این قطعنامه دخیل بوده و شرکت داشت (از قهرمانان انترناسیونا دوم و از قهرمانان سوسیال رفرمیست ها)، که نامش را از یاد برده و یاد داشت هم نکرده ام، از موضع

سوسیالیست ناب و دموکراسی ناب به لنین، به دیکتاتوری پرولتاریا و به دولت پرولتاریا حمله کرده بود.

## سوسیالیسم در یک کشور

بحث بعدی در مورد پیروزی سوسیالیسم در یک کشور است. عده ای استالین را در حقیقت رویزیونیست می دانند به این خاطر که چرا به پیروزی سوسیالیسم در یک کشور باور داشته است. اینان اساس تئوری خود را در زدن استالین روی این مسئله قرار می دهند. ساختمان سوسیالیسم در شوروی بزرگترین تحولی بود که تاریخ بشر بخود دیده و این تحول نتیجه رهبری خردمندان و اندیشمندان استالین بود که با الهام از تئوری های لنین، این ساختمان را بنا کرد. طبیعی بود که آنان در ابتدا طور دیگری فکر بکنند، کسانی که مدعی اند این تئوری ها ربطی به لنین ندارد و به همین مسئله استناد می کنند که اینها تا قبل از ۱۹۲۴، یعنی تا زمان حیات لنین به ساختمان سوسیالیسم در یک کشور باور نداشتند، بلکه این استالین بود که این تئوری را آورد و از این طریق بقول مخالفین، استالین، بورطه ناسیونالیسم افتاد و منافع پرولتاریا روسیه، یا از زبان آنها منافع بورژوازی روسیه را بر منافع پرولتاریای جهانی ترجیح داده است. بله واقعیت دارد، تا ۱۹۲۴ حزب بلشویک لنین و تمام اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک، و یا اغلبشان، حداقل این اعتقاد را داشتند که سوسیالیسم در شوروی به پیروزی کامل نخواهد رسید مگر اینکه انقلاب باختر بدادش برسد. شما در موضعگیری های لنین هیچ جا به این بر نمی خورید که خوب با اقتصاد چکار باید بکنیم. لنین همواره تأکید می کند تا آنجا که می توانیم، تا آنجا که قدرت داریم ساختمان سوسیالیسم را بنا خواهیم کرد. وقتی که از اقتصادیات جامعه شوروی حرف می زند، از اقتصاد سوسیالیستی حرف میزند یعنی اقتصاد را به پنج شاخه تقسیم می کند. با این تقسیم بندی، همانطور که شرح دادیم، و بعدها هم در مورد سرمایه داری دولتی باز شرح خواهیم داد، به توضیح این می پردازد که سرمایه داری خصوصی هم وجود دارد، سرمایه داری دولتی هم وجود دارد، اقتصاد سوسیالیستی هم موجود است، اقتصاد خرد و پراکنده هم وجود دارد، اقتصاد فئودالی هم موجود است، و بعد بسیاری از نطق هایش در رابطه با مسئله ساختمان سوسیالیسم در شوروی است، مسئله پیشروی یا بسیج توده های مردم برای برپائی این ساختمان است که توضیح می دهم. لنین میگوید:

"سوسیالیسم دیگر یک آینده دور نیست، یا یک تصویر بیروح و یک شمایل نیست. ما هنوز در ذهنمان نظرات پوسیده و قدیمی را تصور می کنیم. ما سوسیالیسم را در زندگی روزمره مان وارد کرده ایم (سوسیالیسم را در زندگی روزمره وارد کردن) و از اینجا باید راهمان را بباییم. این وظیفه امروز ما است، وظیفه عصر ما است (عصر را می گوید سوسیالیستی و وظیفه روز را ساختمان سوسیالیسم می داند) اجازه بدهید با بیان این عقیده، عقیده استوار، نتیجه بگیریم که این وظیفه ممکن است دشوار باشد و نسبت به وظایف گذشته مان وظیفه جدیدی باشد".

انترناسیونال دوم و همینطور ترنسکیست ها مدعی بودند که روسیه مستعد سوسیالیستی شدن نیست. البته در آن موقع بعد از اینکه انقلاب در آلمان و کشورهای اروپایی فروکش کرده و ارتجاع حاکم شد، مسئله ساختمان اقتصادی جامعه شوروی مطرح گردید، چرا چون اینها در یک دوره ای در مبارزه بر علیه گاردهای سفید، در مبارزه بر علیه تهاجم امپریالیست ها که از جوانب مختلف به کشور حمله کرده بودند، یک کمونیسم جنگی برقرار کرده بودند و اصلاً فرصت برقراری اقتصاد سوسیالیستی را نداشتند. البته باید توضیح داد که طی سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱، اقتصادیات هم نوعی اقتصادیات سوسیالیستی بود و شعار آن موقع این بود که هر کس کار نکند حق خوردن ندارد. بعد از سال ۱۹۲۱ بواسطه مشکلاتی که دولت شوروی با آن مواجه شد، و قحطی های بزرگی که باعث مرگ و میر فراوانی در روسیه گردید، مجبور شدند در مقابل دهقان ها عقب نشینی بکنند و همان اقتصادیات جدید، یا دوران "نپ" را مطرح کردند که رشدی بود برای بورژوازی در آن دوران. پس در سال ۲۴-۱۹۲۳ بعد از اینکه انقلاب اروپا، همان تصویری که اینها داشتند در ابتدا، که با انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه انقلاب در اروپا شعله ور خواهد شد و همانطور هم شد، سال ۱۹۱۸ در آلمان حکومت شورائی بوجود آمد، در فرانسه مرز بین آلمان و فرانسه، در آلاس و لورن حکومت شورائی بوجود آمد، در بایر مونیخ همینطور و در برلین نیز همینطور. این حکومت های شورائی متأسفانه مدت زیادی، ۲ تا ۳ ماه بیشتر دوام نیاوردند و این تصور بوجود آمد که انقلاب در باختر شعله می کشد و تا سال ۱۹۲۳ چنین تصویری وجود داشت، چرا که در ۱۹۲۱ باز هم انقلاباتی در این کشورها اتفاق افتاد، در هامبورگ و بسیاری از جاهای دیگر آلمان. اما بعد از تسلط ارتجاع، البته جائی دیگر توضیح خواهیم داد که این تسلط ارتجاع بکمک سوسیال رفرمیست ها و همان انترناسیونال ۲ بوده است، برای روسیه این مطرح شد که خوب حالا حکومت را بدست آورده ایم چکار بکنیم، آیا اقتصاد را به بورژوازی واگذار بکنیم، برای ادامه غارت و استثمار و ما بعنوان دولت و مدافع بورژوازی در عمل باشیم، و یا اقتصاد سوسیالیستی را در عمل و در فعالیت روزمره مان وارد بکنیم. بحث این بود و اینجا دیگر کسی مدعی نیست و کسی نمی تواند بگوید دیکتاتوری استالین بود، و هیچیک از ضد استالین ها این ادعا را ندارند که در آن موقع کیش شخصیت استالین مطرح بود و یا دیکتاتوری استالین مطرح بود و غیره، حداقل تا سال ۱۹۲۹ من هیچ جائی خوانده ام و یا ندیده ام که آنها چنین اتهامی را به استالین بزنند. در آن موقع بحث بود و استالین بخوبی از عهده این بحث برآمد و با الهام از تئوری هائی که لنین دورنمای کار را در اختیار آنها قرار داده بود، ساختمان سوسیالیسم را در شوروی پایه ریزی کرد و بر افکار انحرافی ترنسکی، اپوزیسیون چپ و دیگران پیروز شد، آنها معتقد بودند که شوروی بخاطر تکنیک عقب افتاده و کشور دهقانی، قادر نیست اقتصادیات سوسیالیستی را برقرار کند، البته خوب بلحاظ تئوری درست تا مادامیکه تولید سوسیالیستی نباشد صحبت از تقسیم اجتماعی نمی توانیم بیاوریم، طبیعی است پایه مادی سوسیالیسم را باید برقرار کنیم. اما لنین با این چگونه برخورد می کند:

#### دیکتاتوری پرولتاریا و استالین

صفحه ۱۴

" شما می گویند که تمدن برای وجود آوردن سوسیالیسم ضروری است بسیار خوب، اما چرا اول چنان شرایط را در کشورمان با اخراج ملاکان و سرمایه داران، سرمایه داران روسیه، بوجود نیاوریم و بعد شروع به حرکت بسوی سوسیالیسم نمائیم "

اینجا صحبت از انقلاب جهانی و در جاهای دیگر صحبت از انقلاب در کشورهای اروپائی نمی کند، و می گوید سرنگونی بورژوازی و ملاکین در داخل روسیه و بعد حرکت بسوی سوسیالیسم. در کدام کتاب شما خوانده اید که چنین تغییراتی در رویه متداول تاریخ مجاز و یا ممکن نخواهد بود. یا وقتی که درباره کئوپراسیون سخن می گوید اضافه می کند:

" در حقیقت قدرت دولتی مسلط بر وسائل تولید و قدرت دولت در دست پرولتاریا، و اطمینان به اینکه رهبری دهقانان بدست پرولتاریا است و غیره، آیا شرط های لازم و کافی برای ساختمان کامل سوسیالیسم از کئوپراتیو ها و تنها از کئوپراتیو ها (از کئوپراتیو صحبت می کند و نه از انقلاب در کشورهای باختر) که ما قبلاً آنها را بعنوان خرده فروشی تحقیر می کردیم، و از بعضی لحاظ نیز حق داشتیم که در شرایط نپ تحقیر هم بکنیم، نیستند. آیا اینها همه آن شرایط لازم برای ساختمان کامل سوسیالیسم نیستند. این هنوز بمعنای ساختمان جامعه سوسیالیستی نیست، اما شرط لازم و کافی برای چنین ساختمانی می باشد. " (پس شرط لازم و کافی باز انقلاب غرب و یا انقلاب در کشورهای اروپائی نیست)

یا وقتی که لنین برای سازمان جوانان صحبت می کند، در مورد سازمان جوانان باز هم به ساختمان سوسیالیسم در شوروی اشاره می کند و منتظر این نمی شود که غرب انقلاب کند و بعد ساختمان سوسیالیسم در روسیه شروع شود. می گوید:

" ولی آن نسلی که اکنون ۱۵ سال دارد هم جامعه کمونیستی را خواهد دید و هم خود این جامعه را بنا خواهد کرد . و این نسل باید بداند که تمام وظیفه زندگی وی عبارت از ساختمان این جامعه می باشد. ما باید هر کاری را ، هر چقدر هم چرکین و دشوار باشد ، چنان سازمان دهیم که هر کارگر و دهقان بخود اینطور بنگرد که ، من جزئی از این ارتش عظیم کارم و خود خواهم توانست زندگی خود را بدون ملاکین و سرمایه داران بنا نمایم و خواهم توانست نظام کمونیستی را مستقر سازم . بدین طریق است که ما می توانیم امیدوار باشیم که وظیفه مطروحه فعلی عملی خواهد شد . ما باید چنین حساب بکنیم ، حداقل ۱۰ سال برای الکتریفیکاسیون جامعه لازم است تا سرزمین بی نوا شده ما بتواند از آخرین دستاوردهای تکنیک استفاده کند ، لذا نسلی که اکنون ۱۵ سال دارد پس از ۱۰ تا ۲۰ سال در جامعه ای کمونیستی زندگی خواهد کرد "

حال این سؤال مطرح می شود که آیا استالین که با الهام از تئوری های لنین به ساختمان سوسیالیسم پرداخت ، از مسئله انقلاب جهانی ، حتی از کمک به جنبش های رهائی بخش ، از مسئله کمک به انقلاب در کشورهای دیگر اجتناب کرد و دوری جست و فقط به مسئله ملی در شوروی پرداخت و منافع پرولتاریا را در کشورهای دیگر فدای ساختمان سوسیالیسم در شوروی کرد ؟ به این مسئله خود استالین پاسخ می دهد . البته تر مربوط به پیروزی سوسیالیسم مربوط به سال ۱۹۱۴ است که حزب بلشویک شوروی ، اکثریت کمیته مرکزی ، این تر را می پذیرد . در ۱۹۲۸ برنامه کمینترن تصویب می شود و یکی از بندهای این برنامه چنین است :

صفحه ۱۵

حمید چیتگر (بهمنی)

" هدف نهائی بین الملل کمونیستی این است که نظام جهانی کمونیستی را جانشین اقتصاد جهانی سرمایه داری نماید . جامعه کمونیستی تقسیم طبقاتی جامعه را ملغی خواهد نمود ، بعداز الغاء مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و تبدیل آنها به مالکیت اجتماعی نظام جهانی کمونیسم ، تولید آگاهانه سازمان یافته و با برنامه ، بمنظور ارضای نیازمندی های اجتماعی خواهد بود ، فرهنگ فضیلتی همگانی خواهد شد و ایدئولوژی های طبقاتی گذشته جای خود را به فلسفه علمی ماتریالیستی دیالکتیکی خواهد داد "

پس برنامه کمینترن ، که همه برای زدن کمینترن موقعی که می خواهند اشتباهات آنرا مطرح کنند به مسئله رهبری استالین و نقش ایده های استالین در هدایت کمینترن اشاره می کنند ، اگر استالین در هدایت کمینترن نقش داشت ، اینهم سند کمینترن است که استالین در حقیقت از ایده های لنین الهام گرفته و ساختمان سوسیالیسم در شوروی مغایر انقلاب جهانی کمونیستی و انقلاب در کشورهای دیگر نبود . همانطور که حزب بلشویک در عمل نشان داد و همانطور که کمونیستهای جهانی در آن دوره به کرات تشکرات خودشان را از کمک های انترناسیونالیستی استالین اعلام کرده اند . رجوع کنید به جلد چهارم آثار منتخب مائوتسه دون و همچنین آثار انور خوجه و دیگران که همه در همان دوران و نه بعدها که خروشچفی ها روی کار آمدند و علم ضدیت با استالین را بلند کردند بیان شده باشد ، نه در همان دوره اعلام کردند که طی دورانی از چه کمکهای ارزنده شوروی برخوردار بوده اند و ساختمان سوسیالیسم را در کشور هایشان با کمک های بیدریغ شوروی کمک های انترناسیونالیستی و برادرانه برقرار کردند ، و این از همین تر کمینترن ، که در سال ۱۹۲۸ نوشته شد ، الهام گرفته شده است .

استالین می گوید :

" این راه ناسیونالیستی و انحطاط و راه لغو کامل سیاست انترناسیونالیستی پرولتاریا است ، زیرا مبتلایان به این بیماری کشور ما را بمثابة جزئی از کل جنبش انقلابی جهان نمی نگرند ، بلکه بمثابة آغاز و پایان این جنبش دانسته و تصور می کنند که مصالح کلیه کشورهای دیگر باید قربانی مصالح کشور ما گردد "

این گفتار استالین است رفقا . بعدها رویونیست ها این اصل اساسی مارکسیستی را زیر پا گذاشتند و با استناد به تر پوسیده دوران کذائی امپریالیستی ، که دوران نوین امپریالیستی بود ، خودشان به این نظر رسیدند که مصالح و منافع کشورهای دیگر و پرولترهای کشورهای دیگر باید قربانی منافع و مصالح اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بشود . این نظر استالین نبود ، سیاه روی سفید استالین بر علیه چنین نظر ارتجاعی بلند شد . گفتیم روشنفکران که همه چیز را آتش زدند و با آن این روشنائی را دود اندود کرده و این حقایق را پوشاندند ، ما وظیفه داریم که این حقایق را بگوئیم .

پس پیروزی سوسیالیسم در شوروی راهی بود که حزب بلشویک شوروی بعداز کسب قدرت سیاسی ، در اندیشه ها و تئوری های خود داشت و اگر در طی یک دورانی به این راه نرسید بواسطه مشکلات داخلی خودش و بواسطه مشکلات جهانی و بواسطه دورنمای انقلاب در کشورهای دیگر و غیره ، حتی برای تشویق انقلاب در کشورهای دیگر ، برای تشویق روحیه انقلابی پرولتاریای جهانی ، فریاد می زدند که برای حفظ سوسیالیسم نیازمند به جنبش انقلابی شما هستیم و باید پرولترهای جهان بلند شوند و سوسیالیسم را نجات بدهند . این مانع استقرار

دیکتاتوری پرولتاریا و استالین

صفحه ۱۶

ساختمان سوسیالیسم از جانب حزب بلشویک شوروی نبود . خوب برخی ها این تئوری پوسیده را آورده اند که نه روسیه ، بلکه اقتصادیات را رشد داد و سرمایه داری دولتی برقرار کرد و این راه سوسیالیستی نبود . که البته با نظریه شورائی که اگر فرصت بشود صحبت خواهیم کرد و با اینها هم در ارتباط خواهد بود ، به این مسئله اشاره می کنیم که درباره سرمایه داری دولتی این نسبت را به استالین می دهند که ، گویا استالین در روسیه سرمایه داری دولتی را احیاء کرده است ، واقعاً چه اتهام اگر نگویم رذیلانه ، ناجوانمردانه ای است . این ها با خلط مبحث در مسئله سرمایه داری دولتی ، به این نتیجه می رسند که سرمایه داری دولتی در دوران شوروی ( که ما می گوئیم

دوران سرمایه داری ، ولی نه آن نظری که دیگران دارند بلکه از نوع خاصش که توضیح خواهیم داد ( گویا همان سرمایه داری دولتی است که در بخش های مختلف اقتصادیات سرمایه داری غرب ، و یا در برخی از کشورها نظیر الجزایر ، سوریه ، تا حدی در عراق و یا حتی در جمهوری ننگین اسلامی و غیره حاکم است و یا در یک دورانی در آلمان حاکم بود. ما سه دوره سرمایه داری دولتی داریم ، یک نوع سرمایه داری دولتی که در غرب مرسوم بوده، یعنی بورژوازی برای تمرکز تولید خصوصاً در دوران جنگ که بورژوازی آلمان در سالهای ۱۷-۱۹۱۴ نمونه آن بود ، برای لشکر کشی به امپریالیستهای دیگر و برای تقسیم جهان احتیاج به تمرکز تولید داشت تا از آن طریق به مقابله با امپریالیستهای گردن کلفت دیگر بپردازد . این سرمایه داری دولتی همان نوع سرمایه داری دولتی است که شما بخشهایی از آن را در کشورهای دیگر می بینید .

سرمایه داری دولتی دیگر در شوروی برقرار شد که لنین می گوید :

" این نوع سرمایه داری دولتی در کشور ما ناشناخته بوده و هیچگاه ما این سرمایه داری دولتی را مورد بررسی قرار نداده ایم "

در یک دوره از تاریخ شوروی ، البته نه در همه اقتصادیات شوروی بلکه در بخشی از آن ، سرمایه داری دولتی حاکم بود . آن بخش اقتصادیات شوروی بخشی بود که دولت پرولتاریائی در مقابل بورژوازی عقب نشینی کرد و سرمایه گذاری در تولید را به سرمایه داران خصوصی واگذار نمود . ولی کنترل خودش را بر آن حفظ کرد . و این در اقتصادیات شوروی طی دوره ای " دوران نپ " بوجود آمد ، و دقیقاً این بخش از اقتصاد شوروی سرمایه داری دولتی نام داشت . اما همین اقتصادیات سرمایه داری دولتی ، با اقتصادیات سرمایه داری نوع غرب ، با نوع گذشته که قبلاً صحبت از آن بود ، زمین تا آسمان فرق داشت . چرا ؟ چون تحت کنترل دولت پرولتاریائی بود . لنین می گوید :

" این دو سرمایه داری ، دو نوع سرمایه داری متفاوتند . سرمایه داری در دولت سرمایه داری بدین معناست که دولت آنرا به رسمیت می شناسد و در جهت منافع بورژوازی و به زیان پرولتاریا بر آن نظارت می کند . در دولت پرولتاریائی هم همین کار در جهت منافع طبقه کارگر و بمنظور ایستادگی در برابر بورژوازی هنوز نیرومند ، و مبارزه با آن انجام می گیرد "

یعنی می گوید دو مفهوم متفاوت وجود دارد . موقعی که سرمایه داری دولتی در دست پرولتاریا است با سرمایه داری دولتی که دولت در دست بورژوازی است . پس این دو نوع مفهوم است .

لنین معتقد است که این نوع سرمایه داری یک شکل غیر مترقیه بود در جامعه ما ، و همانطور که توضیح دادیم قبلاً هم پیش بینی نشده بود .

اما آن چیزی که قبلاً پیش بینی شد بنام انحصار دولتی سرمایه ، آن دیگر سرمایه داری دولتی نیست . در مانیفست حزب کمونیست مارکس مطرح می کند که " انحصار دولتی سرمایه یعنی سوسیالیسم " . چیزی که مطرح می شود این که این سرمایه داری دولتی همان سرمایه داری نوع غرب است !

مانیفست حزب کمونیست صریحاً بیان می کند پرولتاریا برای اینکه قدم به قدم سرمایه را از دست بورژوازی بگیرد و تمامی وسائل تولید را در دست دولت متمرکز سازد ، از سلطه سیاسی خود استفاده می کند ، یعنی وسائل تولید در دست دولت متمرکز است ، انحصارگر دولت است ، سرمایه دار در حقیقت دولت است . انگلس هم در آنتی دورینگ می گوید :

" پرولتاریا حکومت دولتی را بدست می گیرد و قبل از هر چیز وسائل تولید را به مالکیت دولتی مبدل می سازد " ، مالکیت دولتی است . آیا این همان سرمایه داری دولتی غرب است ؟ و حتی آیا این همان سرمایه داری دولتی نوع خاص شوروی است که در یک دوره کوتاه در تاریخ شوروی اتفاق افتاد یا نه ؟ یعنی دقیقاً این همان سوسیالیسم است که لنین می گوید :

" سوسیالیسم چیزی نیست جز گام بلاواسطه ای که از انحصار سرمایه داری دولتی به پیش برداشته می شود " .

پس ببینید لنین هم تأکید می کند که سوسیالیسم در حقیقت چیزی نیست بجز انحصار دولتی سرمایه . خوب حالا این سه فرم سرمایه داری دولتی چه ربطی اصلاً بهم دارند که از آن نتیجه بگیریم در یک دورانی در شوروی ، خصوصاً دوران استالین ، سرمایه داری دولتی که بود همان سرمایه داری دولتی نوع غرب بوده است و استالین هم مدافع بورژوازی بزرگ شوروی و نماینده بورژوازی بزرگ شوروی بود . و یا حتی به کشورهای دیگر نظیر آلبانی امروز و غیره همین تهمت را بزنند و بگویند در آلبانی امروز هم گویا سرمایه داری بزرگ دولتی است که حاکم می باشد . لنین در مفهوم این نوع سرمایه داری باز می گوید :

" ما در مورد مفهوم سرمایه داری با ظرافت به بحث می پردازیم و به کتب کهنه رجوع می کنیم ، اما این کتب از چیز دیگری بحث می کنند . موضوع مورد بحث آنها سرمایه داری دولتی است که در رژیم سرمایه داری موجود است . حتی یک کتاب هم پیدا نمی شود که در باره سرمایه داری در رژیم کمونیستی ، یعنی همین رژیم سوسیالیستی بحث کرده باشد "

که البته اینجا منظورش رژیم سوسیالیستی است که تولید بدست دولت پرولتاریا است .

پس سرمایه داری دولتی که توضیح دادیم در یک دورانی که پرولتاریا قدرت را بدست می گیرد مجبور است که برای رسیدن به کمونیسم سرمایه ها را در دست خودش متمرکز بکند . چکار بکند ؟ طرح آناشینیستی باکونین را اتخاذ نماید ؟ طرح کمون های اقتصادی را ؟ کارگران فلان کمون یا فلان بخش اقتصادی اداره امور کارخانه را

در دست خودشان داشته باشند؟ تولید را خودشان اداره بکنند؟ منافع در دست خودشان باشد؟ پس سوسیالیسم، آن تولید از روی نقشه، آن تولید متمرکز، آن مبنا و الفبای سوسیالیسم چه می شود؟ مثل اینکه همه این ها امروز فراموش شده، باید دوباره الفبای کمونیسم و اقعاً خوانده شود. سوسیالیسم یعنی اقتصاد از روی صفحه ۱۸ دیکتاتوری پرولتاریا و استالین

برنامه، اقتصاد متمرکز، اقتصاد دولتی، و این طی پروسه ای که بعد به پروسه اضمحلال دولت و غیره می رسد، در پی پروسه ای که جهان امپریالیسم، البته محاصره امپریالیستی، از بین برود، نه ابتدای بحث مارکسیست ها در قرن نوزدهم که دولت فوری زوال پیدا می کند، نه، بلکه طی یک دورانی، پروسه ای که دولت روز به روز قوی تر می شود، بعد از اینکه محاصره سرمایه داری در هم شکسته می شود، بعد از اینکه کمونیسم برقرار می شود، بعد از طی مراحل، آنوقت این جامعه بشکل خاص دیگری اداره خواهد شد، همان شکلی که مارکس در برنامه "گتا" ی خودش عنوان می کند.

در حقیقت سازمان تولید اداره جامعه را بدست می گیرد، همان که انگلس در برخورد به آنارشپیست ها به آن اشاره می کند که:

"اختلاف ما با آنارشپیست ها، اختلاف بر سر مسئله دولت و طی دوران گذار است. ما برای آینده هیچ اختلافی نداریم، ما همه خواهان همان سازمان تولید هستیم، ما همه خواهان محو دولت هستیم، ولی با تأکید با اینکه به این دوران گذار نیاز داریم، و باید به تقویت دولت و به تقویت ساختمان دولت و یا تمرکز تولید در دست دولت و این قبیل بپردازیم تا به محو دولت برسیم."

در همین رابطه کسانی که دولت را در دوران دیکتاتوری پرولتاریا قبول ندارند و انحصار سرمایه در دست دولت را انحصار سرمایه داری دولتی می دانند، اینها در حقیقت طرفداران حکومت شورائی هستند. در رابطه با حزب و شورا این ها دارای نظرات خاصی هستند که صدو هشتاد درجه در اینجا هم نظرات اینها با نظرات لنین مغایرت دارد. بقول لنین که می گوید:

"ما خیال پرور نیستیم، ما می دانیم که اولین کارگر ساده و یا اولین زن آشپزی که از راه برسد، نمی تواند بلافاصله در مدیریت دولت شرکت کند."

در حقیقت اینها در مقابل تز شورائی اداره امور جامعه بدست کارگران، کنترل جامعه بدست شوراهای کارگران و غیره را مطرح می کردند. لنین چنین نظری می آورد که این دقیقاً خواست بورژوازی است که دوباره شوراهائی تشکیل بدهد نظیر شوراهائی که در دوران اولیه انقلاب در شوروی، یعنی در دوران انقلاب فوریه در روسیه برقرار بود، شوراهائی که کنترل آنها در دست منشویک ها بود، و یا شوراهائی که در سال ۱۹۲۱ در کرنشتات برقرار شد کارگران هم بودند، کارگران باتفاق ملوانان، ملوانان کرنشتات هم انقلابی و خیلی بیشتر از این روشنفکران ما انقلابی بودند و در دوران ۱۹۰۵ آن حماسه کرنشتات را بوجود آوردند که آیزنشتاین فیلم معروفش را از آن ساخت. بعد هم در سال ۱۹۱۷ اینها فعالین انقلاب بودند، فعالین انقلاب پرولتری. اینها بعدها خواستار این شدند که حکومت را بدست ما بدهند، ما خودمان حکومت را اداره خواهیم کرد بدون حزب بلشویک، بدون رهبری پرولتاریا، بدون رهبری اندیشه پرولتاریائی و غیره. چون ما خودمان در حقیقت عنصر پرولتاریائی هستیم و عنصر پرولتاریائی می تواند مطابق منافع خودش حرکت بکند. درست مثل تئوری هائی که اخیراً از جوانب مختلف ارائه داده می شود در رابطه با مساله شورائی، در رابطه با مساله نفی حزب، مساله نفی دیکتاتوری پرولتاریا، اداره حکومت توسط شوراها، اداره دولت بدست

شوراها و غیره. اینها از حکومت شورائی درک حاکمیت شورائی را دارند. در حالیکه شورا در حقیقت مجری حاکمیت پرولتاریا است. شورا مطابق تعریف لنین:

"ابزار دیکتاتوری پرولتاریا است، ابزار اعمال سیاست پرولتاریا است."

و حاکمیت هم با این شکل که اینها بشکل حکومت شورائی مطرح می کنند ابدأ مد نظر لنین نبود و انگلس هم مطرح می کند:

"حزب کارگری سوسیال دموکرات آلمان از آنجاکه حزب طبقه کارگر است، لزوماً سیاست طبقاتی، سیاست طبقه کارگر را اعمال می کند. و چون هر حزب کارگری از این مبداء برمی خیزد که حاکمیت را در دولت تصرف کند، حزب کارگری سوسیال دموکرات آلمان نیز خواستار حاکمیت خود، حاکمیت طبقه کارگر و بدین قسم حاکمیت طبقه است."

یعنی در اینجا انگلس نمی آید. حزب را از طبقه کارگر جدا بکنند و یا این دو تا را در مقابل همدیگر قرار بدهد. کسانی که حکومت شورائی را حکومت حزب یا طبقه مطرح می کنند، اینان شورا را در مقابل حزب، کمونیست ها را در مقابل پرولتاریا قرار می دهند، و از این طریق آن سیاست بورژوائی، یا دموکراسی ناب خودشان را می خواهند پیش ببرند. انگلس هم حتی در آن دوره با این مخالف بود، معتقد بود که حزب کارگری سوسیال دموکرات آلمان باید تلاش بکند تا حکومت را در دست خودش متمرکز نماید. آنچه که در کرنشتات اتفاق افتاد چه چیز بود؟ تمام بورژوازی دنیا هم همین صدا را سر دادند که حکومت را چرا بدست کارگران نمی دهید؟ کارگران از بلشویک ها حکومت می خواهند.

تقابل چنین نظرانی که مساله شورائی را مطرح می کنند ، یا ضدیت با استالین را مطرح می کنند ، و مساله حزب ، مساله فراکسیون در درون حزب مساله سانترالیسم دموکراتیک در درون حزب ، مساله تابعیت اقلیت از اکثریت در درون حزب ، و بسیاری مسائل دیگر که بواسطه تنگی وقت بخاطر اینکه مطالب دیگری هم هست که باید به آنها پرداخت ، به این بخش ها نمی پردازم . فقط همین رئوس مطلب را عنوان کردم تا تقابل کسانی را که مخالفت دارند با استالین ، تقابل آنها با لنین ، و حتی با اندیشه های لنین در مساله حزب و ساختمان حزب ، و چیزهایی که مطرح می کنند ، روشن شود .

آنها مارکس را بعنوان دیکتاتور خطاب کردند که آتوریته خودش را بر انترناسیونال اول اعمال کرده. این واقعاً افتخار پرولتاریاست که طی دورانی رهبران ممتاز خودش را داشته باشد . الان چه افتخاری نصیب پرولتاریاست ؟ در دروانی که اعتمادها در هم ریخته ، در دوران ضعف و زلزله ، انحطاط روحی و اخلاقی ، انحطاط تنویک و غیره ... آیا این بنفع جنبش است که شخصیت های ممتازی نظیر لنین یا استالین و مارکس یا انگلس وجود ندارند . این نقص است یا پوئن مثبت ؟

## کیش شخصیت

البته آنها ئی که مخالف کیش شخصیت هستند در حقیقت این مساله را خود آنها راه انداخته اند . من شرح می دهم ، مساله کیش شخصیت چیز مبتذلی است که مطرح میکنند ، در حقیقت

---

صفحه ۲۰ دیکتاتوری پرولتاریا و استالین

خصومت و کینه آنها بر علیه پیشوایان ممتاز طبقه کارگر است . باز نمونه تاریخی زیاد است ، کم نبودند کسانی که بر علیه کارل لیبکنخت یک دورانی الم شنگه به راه انداختند . آهای شما کمونیست ها که خواهان حکومت جمعی و شورائی هستید ، سالهای سال نماینده شما در آلمان کارل لیبکنخت بود ، که لنین در کتاب " چه باید کرد ؟ " در آنجا پاسخ مناسب و دندان شکنی می دهد و در حقیقت همین مفهوم را دارد : " این افتخار جنبش پرولتاریاست که چنین پیشوایان درجه اولی بوجود می آید . " این هم بمراتب ناشی از تضاد های طبقاتی است . ناشی از وجود طبقات و اختلافات طبقاتی ، مسائل ژنی و ژنتیکی و امثال اینهاست . همانطور که دانشمندان بزرگ نظیر انشتین و یا دانشمندان دیگر فیزیک و غیره بوجود می آیند ، در زمینه های علوم اجتماعی نیز کسانی نظیر مارکس ، انگلس ، لنین و ... بوجود می آیند . این در حقیقت افتخار جنبش پرولتاریائی است . لنین میگوید : " طی تاریخ هیچ طبقه ای بدون برگزیدن پیشوایان سیاسی و نمایندگان پیشرو خود ، که لیاقت سازمان دادن نهضت و رهبری آنرا داشته اند ، نتوانسته است به حکومت برسد " .

این یک واقعیت است . در دوران کنونی بواسطه نبود آتوریته سیاسی ، بواسطه فقدان رهبری با نفوذ ، پرولتاریای جهانی دچار چنین تفرقه ای است ، کمونیست ها دچار چنین تفرقه ای هستند . موقعی که کمونیست های جهان از رهبری متمرکز ، متشکل و با آتوریته برخوردار بودند ، مو بر تن بورژوازی سیخ شده بود . بورژوازی هر روز صد بار خواب مرگش را می دید . چرا اینها فراموش میشود ، و امروز ما مدافعان تئوری کیش شخصیت رویونیست ها و خروشچف شده ایم . البته غیره ممکن است که ما منکر شخصیت قوی و با نفوذ استالین در طی یک دوره از ساختمان سلطه سی سال حیات حزب بلشویک بشویم ، و این واقعیت است . ولی این رهبری ، این شخصیت و این نفوذ همینطور از هوا نیامده است بلکه پایگاه طبقاتی داشت . این شخصیت از بطن مبارزه بوجود آمد ، روی هوا نبود و غریب هم نبود . چطور می شود قبول کرد که حزب بلشویک به این سادگی در مدت سی سال آن هم در دوران انقلابی- حالا اگر دوران انحطاط بوده باشد قابل تصور است- در دوران انقلابی خودش فریب استالین یا یک فرد را بخورد بدون این که دارای پایگاه طبقاتی باشد ؟

البته تئوری هائی که اخیراً درآمده استالین را به بورژوازی بزرگ و همچنین به بورژوازی متوسط در گذشته نسبت میدهند . اینها در مورد لنین میگفتند که لنین طرفدار طبقه متوسط است . بالطبع استالین هم همینطور خواهد بود . لذا موقعیکه حزب بلشویک در برپائی ساختمان سوسیالیسم پیروزی بزرگ بدست آورد و شاهکارهای عظیمی که در صنعت ، در هنر و فرهنگ روسیه بوجود آورد قلب پرولتاریا به سمت رهبری این ساختمان و به سمت هدایت کننده این ساختمان جلب شد و جلب هم میشود ، مثلاً در درون یک حزب شخصی خوب حرف بزند ، خوب استدلال بکند ، و مقاله خوبی بنویسد سپاس و امتنان اعضای صدیق آن حزب را برمی انگیزاند . طبیعی است که اینطور باشد . اگر به مساله کیش شخصیت آنها می خواهند پردازند اصلاً باید به مساله مارکس پردازند . بیخود پرولتاریای جهان از مارکس و انگلس تجلیل و تمجید می کنند . البته بگذریم که اینطور هم برخورد میکنند . زدن استالین با این تئوری های باصطلاح مارکسیستی تنها از یک جهت و یک زاویه نیست از جهات و زوایای مختلف می زنند و می گویند مثلاً چرا مارکس در قبرستان مشهور لندن دفن شده و یا مقبره ای که

ساخته شده است مذهبی می باشد . جمله معروف مارکس را که " فلاسفه فقط تفسیر جهان نمی کنند بلکه به پای تغییر جهان می روند " رویش نوشتند و از او تجلیل کردند و یا اصلاً چرا برایش مقبره ساختند ؟ چرا لنین را مومیائی کردند و در موزه مسکو و یا کاخ کرملین گذاشتند ؟



ولیکن زمانیکه حتی رهبری توسط لنین بوجود آمد قلوب پرولتاریای جهان بسمت لنین متوجه شد ، از لنین تعریف و تمجید بعمل آمد . این خواست پرولتاریا بود ، از قلب و روح و ایمانشان ناشی میشد . اما معلوم بود سوسیال فرمیست ها که همواره مخالف مارکسیسم بودند در این خصوص هم مخالفت خودشان را نشان دادند . کائوتسکی میگوید : " لنین نه تنها مارکسیسم را به مقام مذهب کشور پائین آورد بلکه به مقام کیش قرون وسطائی و یا شرقی تنزل داد " . در حقیقت تئوری هائی که امروزه عنوان میشود با مسائل و دستاویز مذهبی ، به مساله بی ایمانی اینها مربوط میشود و دقیقاً حملات خودشان را متوجه ایمان طبقه کارگر کرده اند ، تا اینکه پرولتاریا را از ایمان به سوسیالیسم ، از ایمان به آینده بشر ، از ایمان به نیروی خودشان دور بکنند . امروزه بی ایمانی مد روز شده و گویا ایمان متعلق به مذهب است . نه خیر مذهب می گوید ایمان بیاور و تعقل کن ، اما سوسیالیسم می گوید تعقل کن و ایمان بیاور . ایمانی که با علم به منطق است نفی نمی کند ، کجا نفی کرده ؟ آیا مارکس به اعمالی که انجام می داد ایمان و اعتقاد نداشت ؟ آیا لنین در اعتقاد خودش پا برجا نبود ؟ ایمان به اعتقادات خودش نداشت و برای اعتقاداتش حاضر نبود جان خودش را فدا بکند ؟ مسخره است اگر کسی این تئوری را مطرح بکند . ولیکن این ایمانی بود که از تعقل ناشی میشد و با ایمان مذهبی زمین تا آسمان تفاوت داشت ، همان طوری که مارکسیست ها روح را نفی می کنند ، شعور را نفی می کنند ، نه به مفهوم نفی شعور بلکه به مفهوم تقدم ماده بر شعور است نه تقدم شعور بر ماده و یا به اصطلاح روح بر ماده . مساله ایمان هم از اینجا ناشی می شود بلی شما ها بی ایمانید ( کسانی که این تئوری ها را مطرح می کنند ) شما روح بی ایمانی را می خواهید تبلیغ بکنید تا پرولتاریا را در اوضاع مغشوشی که شما تصویر می کنید ، از ایمان به پیرویش دور بکنید و برایتان هم لازم نیست که حزب متمرکز و متشکل داشته باشید و از سیاست واحد تبعیت بکنید و حتی از انقلاب تبعیت بکنید . شما اکثر پرولتاریا را به خودتان ملحق بکنید بعد وقتی اکثریت جامعه با شما باشد ، لزومی به انقلاب ندارید ، اقلیت هم سوراخ موش پیدا خواهد کرد و در خواهد رفت . پس از این طریق هم شما به اسلحه و این قبیل چیز ها هم احتیاج نخواهید داشت . اینها در حقیقت یک مونیسم ایده آلیستی است نه ماتریالیستی که اینطور با همدیگر در ارتباطند و اینطور از مساله شورائی ، از مساله فرمیسم ، از مساله کیش شخصیت ، از مساله ساختمان سوسیالیسم در یک کشور و مساله بی ایمانی و غیره ربط پیدا می کنند . تمام کسانی که خرابکاری های شوروی را ، همه قتل عام ها و کشتار ها و تمام این مسائل را به استالین نسبت می دهند ، و می گویند که یک فرد یعنی استالین در شوروی توانسته انقلاب سوسیالیستی را به نابودی بکشاند ، و این فرد در حقیقت سرمایه داری را بوجود آورده و شوروی را به راهی کشانده که امروز در آنجاست ، خود بخود اینها در تئوری مدافعان کیش شخصیت هستند . این مارکسیستها نیستند که مدافعان کیش شخصیت هستند . اگر ما صحبت از کیش شخصیت می کنیم صحبت از موفقیت عظیم طبقه کارگر در روسیه می کنیم که یک کشور عقب مانده را به

صفحه ۲۲ دیکتاتوری پرولتاریا و استالین

جائی رسانید که قلوب پرولتاریای جهانی متوجه آن بود ، به جائی رسانید که یک سوم جهان به راه شوروی افتادند . پرولتاریای جهان در همه جا عکس این چهار نفر را در بالای سر خودش داشت ، معلوم است در این راهی که پرولتاریا پیش رفت استالین محبوب شد ، استالین مقبول تکرر پرولتاریا شد ، این دوستی مغایر با کمونیسم نیست در حقیقت منطبق با کمونیسم است ، منطبق با عشق پرولتاریا به کمونیسم است . پرولتاریا عشق به کمونیسم را در رهبری ای خلاصه می کند ، که این کمونیسم را در زندگی روزمره اش ، در اقتصادیاتش و در آموزش و فرهنگ اش پیاده می کند .

کسانی که مساله کیش شخصیت استالین را به نحو زنده ای در شوروی پیاده کردند ، و من نمی توانم منکر آن باشم می گویم هست و بوده ولیکن نشان خواهم داد که برخورد پرولتاریا به این قضیه چه بود و برخورد روبریونیست ها و بوروکرات ها بعد از درگذشت استالین و بعد از حذف دیکتاتوری پرولتاریا به آن چه بود . همین بوروکرات ها و همین خرده بورژواهایی که خودشان را پشت استالین پنهان کرده بودند در همان دوران مدافع کیش شخصیت بودند . خروشچف در کنگره ۲۰ که چنین حمله ردیبلانه ای را به استالین آغاز می کند ، خودش در ژانویه ۱۹۳۷ در مورد استالین می گوید : " اسالین دوست و هم‌رزم نزدیک لنین ، بزرگترین نابغه و آموزگار و پیشوای بشر ، یعنی از همه ما بالاتر و مارشال کبیر و پیروزمند است " . همین خروشچف بعدها گفت استالین موقع جنگ جهانی دوم از ترس رفت قایم شد و داشت گریه می کرد که آهای همه چیز از بین رفت و خودش را بما نشان نمی داد . همین خروشچف می گفت استالین اینقدر بی کفایت بود که باعث پیروزی فاشیسم در مراحل اولیه اش بود .

واقعیت ها چنین بود ، کیش شخصیت به این شکل وجود داشت . این بوروکراتها و این خرده بورژواها به این مساله دامن می زدند . ولی برخورد استالین چه بود ؟ استالین طی مصاحبه ای با " ل . وانگر " این ستایش را به کسانی نسبت می دهد که برای جبران اقدامات ضد کمونیستی خود انجام می دهند ، کسانی نظیر " راندک " و " زینویف " در سال ۱۹۲۹ در جشن پنجاهمین سالگرد تولد استالین ، اینها چنین ستایشی از استالین کردند . ولی خود استالین می گوید :

" این قبیل افراد کسانی هستند که خیلی دیر به رژیم پیوسته اند و اکنون می کوشند با نشان دادن حرارت و تعصب بیش از دیگران ، وفاداری خود را ثابت کنند " . و بعد اضافه می کند " انجام این کار ممکن است توطئه خرابکاران برای بی اعتبار ساختن او باشد " . در این مصاحبه استالین واقعاً با خشم تمام می گوید : " یک چاپلوس احمق بیش از صد دشمن به انسان لطمه می زند " . این برخورد استالین است نسبت به مساله کیش

شخصیت . و یا موقعیکه " شاتونفسکی " به همین مساله اشاره می کند و طی نامه ای به استالین از شخصیت وی دفاع می کند ، استالین می گوید :

" شما در نامه خود از ارادت بمن سخن می رانید . شاید این نکته بطور تصادفی در نامه آمده باشد ، شاید ... اما اگر این جمله تصادفی نیست مایلیم به شما اندرز بدهم از " اصل " ارادت به اشخاص دست بکشید . این یک شیوه بلشویکی نیست . ارداتمند به طبقه کارگر به حزب آن و به دولت آن باشید . این امری خوب و مفید است . اما آنرا با " اخلاص " به اشخاص ، یعنی این بازیچه عبث و بیهوده روشنفکران سبک مغز مخلوط ننمائید " . ( اوت ۱۹۳۰ ) یعنی یکسال

صفحه ۲۳

حمید چیتگر (بهمنی)

بعد از همان جشن پنجاهمین سالگرد . و باز استالین در مصاحبه فوق می گوید حالا چرا من این تبلیغات را تحمل می کنم و این تبلیغات بوجود آمده و می آید ، بطوریکه عرض شد عمده ترین بخش آن ناشی از موفقیت سوسیالیسم در شوروی است ، عمده ترین مساله اش مربوط به پیروزی شوروی ، و دست آوردهای طبقه کارگر است که طی قرون به این دست آوردها نرسیده بود . مطابق اظهارات " نهره " ضد کمونیست مشهور هند که می گوید :

" در هیچ یک از کشورهای بورژوائی ، که سالها بورژوازی انباشت سرمایه کرده ، سالها از غارت کشورهای دیگر و از غارت مستعمرات در کشورهای خودشان سرمایه اندوخته کرده اند ، نتوانستند چنین دستاوردهائی را برای طبقه کارگر خودشان فراهم بکنند . در طی یک برنامه پنجساله اول حقوق طبقه کارگر و رفع نیازمندیهای طبقه کارگر دو برابر و نیم مطابق آمارهای موجود افزایش پیدا کرده است " .

و من آمارهای دیگری را نمی دهم که در طی این چند سال چگونه بیسوادی بطور کامل در روسیه ریشه کن می شود . آمریکا هنوز که هنوز است بیسواد دارد ، فرانسه هم همینطور . در آن دوران چنین بوده است . تضمین اصلی آن چیزی است که پرولتاریا از طریق آن می تواند به منافع خودش پی ببرد ، آگاه شده و به اداره امور خودش بپردازد ، همان اصلی که دولت بلشویکی شوروی با آن انقلاب کرد ، یعنی در حقیقت حکومت و اداره کارگری دولت بدین مفهوم و نه بمفهوم شورائی که نام می برند . بمفهوم اینکه هر چقدر سواد ، تکنیک ، پیشرفت و رفاه در جامعه بالا برود ، شرط وجود حکومت طبقه کارگر و شرکت طبقه کارگر در حکومت بیشتر خواهد شد . اینجاست که لنین می گوید : " ما نمی توانیم حکومت پرولتاریائی را ، که در محاصره دنیای سرمایه داری است ، دست آن آشپز نادان بدهیم که الفبا را هم بلد نیست " .

خوب استالین می گوید همه این تبلیغات پر سر و صدا را فقط برای آن تحمل می کند که می داند سازمان دهندگان این جشن ها یعنی شرکت کنندگان چه شادی معصومانه ای از این سر و صداها احساس میکنند . همه اینها نه بخاطر او بعنوان یک فرد بلکه بخاطر نماینده گرایشی است که ساختن اقتصاد سوسیالیستی را در اتحاد شوروی مهمتر از انقلاب مداوم ترسکی تلقی می کند . همین عشقی که خلق شوروی به استالین داشت باعث پیروزی های عظیم در جنگ جهانی دوم می شود . حتی

" روی مددوف " که واقعا پدر کشتگی بمفهوم دقیق کلمه اش با استالین داشت اسنادی را که ارائه داد ، اسنادی بودند که خروشچف روی میزش گذاشت تا از آنها استفاده بکند ، اسناد جعلی و دروغ ، طبیعی هم بود که اسناد واقعی را بواسطه و منظورهای خاص خودش از دسترس تاریخ نگار ها (البته نه نگارهای واقعی ) و حتی از افکار عمومی دور بکند ، تا مردم به این حقیقت نرسند که در دوران استالین چه بوده ، بلکه آن چیزی را اشاعه داد که در حقیقت خروشچف می خواست . تا با اشاعه آن و بوجود آوردن یک جو روانی در جامعه ، تئوری های انحرافی خودش را بیوشاند و افکار انحرافی خودش را بجلو ببرد .

حتی " روی مددوف " با همه خصومتی که دارد و با پدر کشتگی بمعنای واقعی کلمه- چون پدرش در جریان مبارزه طبقاتی در شوروی کشته شده بود- نمی تواند انکار کند که در دوره جنگ جهانی دوم مساله محبوبیت استالین در پیروزی جنگ چه نقشی داشته است و می نویسد :

دیکتاتوری پرولتاریا و استالین

صفحه ۲۴

" در سالهای جنگ ، در حالی که مردم شوروی با سختی ها و تیره روزی های باور نکردنی درگیر بودند ، نام استالین و اعتقاد به او بنحوی وحدت خلق را حفظ می کرد و به آنان امید پیروزی می داد " . و حتی بسیاری از آدمها تا قبل از دیدار با استالین فکر می کردند که استالین یک هیولای مخوف و یا یک گوریلی است که بمحض اینکه کسی با او برخورد می کند ، سرش را توی پنجه هایش می گیرد و یک لقمه چربش کرده و می خورد . خصوصاً بورژوازی با تبلیغات وسیعی که می کرد ، این تصور را داشتند . با توجه به اینکه تبلیغات وسیع بورژوازی توسط رسانه ها و ارگان هائی که در اختیار دارد ، طبیعی است موقعیکه از شوروی خطر احساس می کند ، این نوع تبلیغات را راه خواهند انداخت . لذا کسان زیادی بودند که در مورد این انسان ساده و بی آرایش تصور وحشتناکی داشتند ، از جمله همین خبرنگاری که گفته شد . و همینطور کسانی نظیر " اچ . ولز " تاریخ نگار مشهور که عیناً نقل قولی از او را می خوانم تا تصویری از این تبلیغات وحشتناک امپریالیستی داشته باشید ، و بعد تغییراتی را که پس از دیدار با استالین در خود این فرد بوجود می آید . با توجه به اینکه این فرد یک شهروند روسی نبود که بگوئید دیکتاتوری پرولتاریا روی گردنش بوده ، مثل بوخارین توی دادگاههای مسکو که

اگر نمی گفت من خیانت کرده ام ، من جاسوس بوده ام ، گردنش را می زدند . بنابراین ترسید و چنین حرف هائی رازد !! . ولز می گوید :

" اقرار می کنم که من با سابقه ذهنی و نوعی سوءظن با استالین روبرو شدم . تصور می کردم که با یک متعصب خویشتن دار ، که خود را ناف عالم می داند ، با مستبد وارسته و با آدم حسودی که قدرت را به انحصار خود درآورده طرف خواهم شد . گرایش داشتم که در مقابل او طرف ترسکی را بگیرم ( که حتی گرایش خود را بیان میکند- بهمنی ) پس از چند دقیقه گفتگو با او افکار تلخ و تاریک را برای همیشه رها کردم . دیگر در پی آن نبودم که تنش های عاطفی پنهان شده ای را در او نماند ببینم . تسلط خارق العاده و بی گفتگوی او بر روس ها مدیون این فضائل اوست و نه ناشی از قدرت شیطانی اسرار آمیزی که در او نهفته است " .

البته بورژوازی در آن دوران خیلی تبلیغ می کرد که استالین قدرت شیطانی دارد ، که حتی حزب کمونیست فرانسه از قدرت شیطانی او در قلب پاریس می ترسد و مو بر تنش سیخ می شود ، و موقعیکه استالین می گوید فلان کار را بکن از ترسش افکار و عقاید خودش را بروز نمی دهد و عیناً کاری را انجام می دهد که استالین می خواهد .

" پیش از اینکه او را ببینم تصور می کردم که اگر او در چنین موقعیتی قرار گرفته به این علت است که دیگران از او می ترسند . اما امروز می فهمم که موقعیت او درست ناشی از آن است که هیچکس از او ترسی ندارد و همه به او اعتماد می کنند " ( ولز ۱۹۳۴ )

از دیکتاتوری استالین هم که صحبت کردند ، سعی کردند مساله فردی کیش شخصیت را مطرح کنند . آن تاریخ نگارهایی که قدری منصف بودند در برخورد به مساله مبارزه طبقاتی در شوروی نتوانستند منکر این بشوند که تنها استالین نبود ( درست که استالین در رهبری بود ) بلکه اکثریت کمیته مرکزی بر این اعتقاد بود که مبارزه طبقاتی در شوروی بموازات احراز ساختمان سوسیالیسم باید تکامل بکند . عناصر خرده بورژوازی و بوروکراتها که پیاده کنندگان سوسیالیسم حتی در بسیاری از جا ها هستند ، یا رهبران و برنامه ریزان این سوسیالیسم هستند ، بواسطه اینکه سوسیالیسم یعنی تمرکز اقتصادیات در دست دولت دیوانسالار ، خوب بسیاری از

صفحه ۲۵

حمید چیتگر (بهمنی)

اینها به این مبارزه اعتقاد داشتند . کالینین ، مولوتوف ، ورشلیف ، اوژنیتکس ، ژدانف ، و عده بسیار دیگر همه در این مبارزات بودند . اما مبارزه آنچنان ابعاد عالی و باشکوه داشت که برای روشنفکران دوران کنونی قابل درک نیست و طبیعی هم هست که قابل درک نباشد . چرا ؟ چون صحبت از این کردیم که مساله درک دموکراسی مثل درک هر پدیده دیگری یک درک تاریخی است . ما در شرایط سوسیالیسم در این کشور نیستیم و حتی من و شما هم اگر به پای ساختمان سوسیالیسم در کشورمان برویم آنجا درکمان از سوسیالیسم مطابق هر درک دیگری روشن خواهد شد . در آنجا این مبارزه ابعادش این قدر وسیع بود که حتی کالینین رئیس جمهور شوروی در طی این مبارزه نتوانست کوتاه بیاید . زمانیکه همسرش در زمره مدافعین خرده بورژوازی یا بوروکراتهای فاسد شده بود ، مدتها در زندان بود . این استالین نبود که او را به زندان انداخت . همچنین همسر مولوتوف ، هنوز که هنوز است بورژوازی مدعی ست که یار وفادار استالین بوده ، سالها در تبعیدگاهها ، بازداشتگاهها و حتی در زندان بود و بعد از آزادسازی های کذائی به استقبال همسر مولوتوف میروند . مولوتوف عضو دفتر سیاسی و نزدیک ترین دوست استالین بود ، همرمز استالین بود ، گاگانویچ هم همینطور . دو برادر گاگانویچ به همراه همسر گاگانویچ در بازداشتگاهها بودند ، این مبارزه طبقاتی بود ، مبارزه ای جدی و همه جانبه . درکش را عرض کردم برای ما روشن نیست . ما با معیارهای بورژوازی غرب داریم می سنجیم که دموکراسی چیست ؟ و یا دموکراسی ناب و امثال اینها کدام است ؟ البته باید گفت که پرولتاریا مرض ندارد بر علیه کسی دیکتاتوری اعمال بکند . اصلاً برانگیزنده دیکتاتوری نیست ، بلکه در حرکت خودش می بیند که این طبقات ، این خرده بورژوازی که بورژواها به آن امید بسته اند ، اینها قدم بدم سنگ راه خواهند بود . در طی یک دوره از ساختمان سوسیالیسم در شوروی ، در طی چهارماه ، دو هزار فقره قتل بر علیه حزب بلشویک صورت گرفت موقعیکه در رهبری سازمان امنیت شوروی انسان دوست ترین آدم شوروی ( تمام تاریخ نگارها معتقدند که " دزرژینسکی " اومانویست ترین انسان در حزب بلشویک و در کمیته مرکزی بود ) قرار داشت ، سه بار قانون اعدام لغو شد . قانونی که برای اولین بار در تاریخ حزب بلشویک شوروی مطرح گردید . لنین کمیته مرکزی را از لغو این قانون برحذر داشت ، اما این قانون به تصویب اکثریت کمیته مرکزی درآمد . و سه بار این قانون تصویب شد ولی به مقتضای اوضاعی که در آن قرار داشتند ، با تهاجم بورژوازی ، کولاکها ، خرده بورژوازی و کشتارهای وسیع مهمترین کادرهای کمونیست در سر تاسر شوروی ( کتاب زمین نوآباد اثر شولوخوف واقعاً ابعاد این جنایتها را نشان میدهد ) ، این دیکتاتوری و کشتار ضرورت پیدا کرد . بقول انگلس ، با اسلحه آنچنان رعب و وحشت و آنچنان هراسی در دل مرتجعین بوجود آوردند که جرئت خرابکاری نکنند . چاره ای هم نبود این براساس آموزش و اعتقادات بود .

مساله دیگری که در اینجا مطرح است مساله دادگاههاست ، در مورد محاکمات است . در دوران سه محاکمه معروف و همینطور محاکمات دیگری که در شوروی در رابطه با مبارزه طبقاتی بوده ، و در مورد انحلال کمینترن و مسائلی که در کمینترن مطرح بود . آیا انحلال کمینترن به پیروزی سوسیالیسم در یک کشور ربط داشت و غیره . و درباره اشتباهات کمینترن است که البته همه آنها بحث های مفصلی دارد .

دیکتاتوری پرولتاریا و استالین

صفحه ۲۶

سنگ انحلال کمینترن را آنهایی به سینه می زنند که در دوران کمینترن اتفاقاً ضد کمینترن بودند . آنهایی که طرفدار کمینترن بودند ایرادی ندارند ، بلکه همان وظایفی را که کمینترن داشت آنها در قالب کمینفورم می دیدند ، که بعدها کمینفورم را خروشچف منحل کرد . همینطور گروهی وقاحت را تا آنجا رسانیدند که استالین یا رهبری کمینترن را باعث پیروزی فاشیسم می دانند . رفیقی نقل می کند که در تلویزیون سوئد برنامه کودک پخش شد که در آن بچه ها با اسباب بازی جنگی بازی می کردند، یکی از این بچه ها برمیگردد و به آن دیگری می گوید آیا می دانید که جنگ جهانی دوم را استالین راه انداخته بود . در همه ابعاد اینها پیروزی جنگ فاشیستی را که در دوران استالین بر بشریت تحمیل شد و در حدود ۲۰ میلیون از جمعیت شوروی را نابود کرد به استالین ربط می دهند . همینطور اشتباهات کمینترن را در مورد انقلاب چین و قلع و قمع کمونیست ها در یک دوران همکاری کمونیستها با کمیندان با بورژوازی در حقیقت ملی چین را ، به استالین ربط می دهند . این بخش اش درست است ، ولی بخش دیگری که آنها خودشان را در حزب کمیندان منحل کردند ، این اشتباه را نیز به استالین ربط می دهند که واقعاً یک تز نابخردانه است که چنین اتهامی را بزنند و این ناشی از اینجاست که ترسکیست ها ، یا شبه ترسکیست ها اصلاً اعتقاد به مساله بورژوازی ملی و امثال اینها نداشتند . بحث معروفی است شاید کم و بیش همه آشنا هستند نظر مشهور ترسکی را که

" ما هر چقدر به شرق برویم بورژوازی گندیده تر ، خطرناکتر و افتضاح تر است " . حال آنکه لنین چیز دیگری می گفت . لنین در اثر مشهور خودش می گوید " اروپای عقب مانده و آسیای پیشرفته " و بعد می گفت شاید این اسم در تناقض باشد و دیگران فکر بکنند ، یا می کنند که صنعتش پیشرفته است . توضیحی که می دهد معتقد است برای بورژوازی در شرق عقب مانده ، جاده های تکامل طی نشده و می تواند در آنجا تکامل موجود باشد .

به هر حال این راست روی را در چین به استالین نسبت می دهند و عجیب است که همزمان با آن چپ روی در حزب کمونیست آلمان را نیز باز به استالین ربط می دهند ، یعنی هر جا ایرادی وجود دارد ، به استالین ربط پیدا می کند . اصلاً اینجا کاری به نظر یا تئوری ای که استالین از آن دفاع می کند مطرح نیست . هر جا عیبی است بگردند و پیدا کنند و دربیابند و خلاصه برای زدن استالین استفاده بکنند . آن عیب ها چیست ؟ در مورد آلمان و همینطور در مورد یالتا که جهان را تقسیم کردند و چیز های عجیب غریبی در آوردند ، و نشستهایی که بود و استالین تن در داده و ... . این تئوریهای احمقانه ای که مطرح می کنند ، واقعاً اگر بورژوازی چنین اسنادی در مورد استالین داشت آنچنان افشاگری می کرد که آن سرش نا پیدا باشد . ولی واقعیت چنین چیزی نبود . استالین هم آنجا ابراز می کند : " آمریکا از ما می خواهد که از حمایت خلق ها دست برداریم ، آیا می شود کرد ؟ اگر ما این کار را بکنیم خیانت به خلق های جهان کرده ایم " . در مورد یالتا ، این کنفرانس در شرایطی برقرار شد که در تمام جبهه ها ارتش فاشیستی شکست خورد . اگر یک وقت می گفتند در کنفرانس تهران چنین اتفاقی افتاد آدم باور می کرد ، می گفت خوب کنفرانس تهران مورد حمله فاشیستها بود و بخش مهمی از شوروی را فاشیستها در اختیار داشتند . ولی یالتا در سال ۱۹۴۴ یعنی موقعیکه دیگر استالینگرا هم آزاد شد ، فاشیستها همینطور عقب می نشستند و مناطق بسیاری توسط ارتش

سرخ آزاد شد . حتی بعد تشنجی که توسط جنگ مشهور سرد در سطح جهان بر علیه شوروی بوجود آمد ، سیاست ضد کمونیستی ترومن و همه اینها فراموش می شود . البته معلوم است تاریخ نگارهای کنونی باید اینها را فراموش بکنند ، و متأسفانه کسانی هم که علائقی به لنینیسم دارند ، یا به کمونیسم دارند ، آنها هم چشم خودشان را به این حقایق بسته اند و معتقدند که آنها در کنفرانس یالتا دنیا را تقسیم کرده اند . حالا انقلاباتی بعد از یالتا اتفاق افتاده است ولی آنها دیگر توضیحی ندارند . حمله آمریکا و انگلیس توأم با بعد از جنگ به آلبانی ، یا مساله آلمان ، یا کره و همچنین مساله هندوچین و بسیاری دیگر ، حتی در چکسلواکی انقلاب عظیمی که اتفاق می افتد و کمونیست ها بر علیه دموکرات ها قیام می کنند ، به اینها هیچ توجهی نمی شود .

بعد مساله چگونگی روی کار آمدن خروشچف بود که بحث بسیار مهمی است و من متأسفانه بعلت وقت کم نمی توانم در اینجا به این مساله اشاره کنم و این را به وقت دیگری موکول می کنم . بعد همینطور برخی ها معتقدند که خروشچف کودتا کرد و مقاومتی در مقابلش نشد . متأسفانه اسناد مقاومت در دوران خروشچف موجود نیست ، ولی تا آنجائی که دریافتیم کارگران شوروی در دفاع از استالین و دستاورهای سوسیالیسم مقاومتی در مقابل خروشچف انجام دادند و بسادگی تسلیم تر های ارتجاعی خروشچف نشدند . من متأسفانه به نتایج پایانی این سخنرانی نمی توانم برسم ، بنابراین در دوجمله خلاصه کرده و می گویم که سوسیالیسم واقعاً نابود نشده ، امروز آن چیزی که می میرد سوسیالیسم خرده بورژوائی است نه سوسیالیسم علمی .

سوسیالیسم شیرین مزه و بدون آرمان ، بدون شور و شوق ، و بقول یک کمونیست مشهور سوسیالیسمی که قیافه بوروکرات به خودش گرفته و روحیه آقای خانواده را دارد ، این سوسیالیسم است که مرده ، ولی دوباره پرچم ظفرنمون مارکس ، انگلس ، لنین و استالین مجدداً به اهتزاز درخواهد آمد و قلوب پرولتاریا و خلق های جهان را جذب خواهد کرد .

در بررسی اقتصادیات شوروی و اینکه چه نوع سیستمی در شوروی حاکم است، ما بر این اعتقاد بودیم که بعد از درگذشت استالین و بعد از روی کار آمدن خروشچف و حذف دیکتاتوری پرولتاریا، با تقویت عناصر بورژوائی در اقتصادیات جامعه شوروی و غیره، با تشدید امتیازات طبقاتی در جامعه، طبقه جدیدی در شوروی بوجود آمد بنام بوروکرات های جامعه شوروی از طریق حذف دیکتاتوری پرولتاریا، چون بوروکراسی اجتناب ناپذیر است، همانطور که توضیح دادیم، چون دولت، دولت دیوانسالار است، این بوروکراسی همه جامعه را می بلعد. این بوروکراسی جامعه را بلعید و تحلیل ما از جامعه شوروی سرمایه داری دولتی بمفهوم قبلی اش، یعنی سه نوع سرمایه داری دولتی که از آن صحبت کردیم، بمفهوم اولیه آنطور که لنین صحبت می کند، می باشد. شما سرمایه داری دولتی نوع غرب را در نظر بگیرید، سر این سرمایه داری را بزیند لنین می گوید (البته در آلمان چون آلمان نمونه مشخص سرمایه داری در اروپای آن زمان بود) به جای حکومت یونکرها در آلمان حکومت کارگران و دهقانان را قرار بدهید، لنین معتقد است این سرمایه داری دولتی با آن سرمایه داری دولتی قبلی یکسان نیست. این سرمایه داری دولتی در خدمت منافع جامعه و منافع پرولتاریا است، و این را می گوید سوسیالیسم. حال ما عکس این قضیه را انجام می دهیم، یعنی سر پرولتاریا را

بزینیم، بوروکراتها این طبقه جدید، این سرمایه داری نوحاسته (در شوروی) قدرت را بدست بگیرد، ماهیت این دولت یا سرمایه داری دولتی عوض می شود.

تحولاتی که در شوروی کنونی اتفاق می افتد، و یا افتاده، بنظر من نوعی شکست سرمایه داری دولتی در مقابل سرمایه داری آزاد یا راه کلاسیک سرمایه داری است. برای همین گرباچف در تئوریهای خودش امروزه راه غرب را تقلید می کند. آزادی بشیوه غرب، تولید بشیوه غرب، امتیاز دهی بشیوه غرب، همچنین مالکیت آزاد بشیوه غرب و غیره. زمینه کاری که گرباچف در لحظه کنونی انجام میدهد از قبل فراهم شده است. این زمینه را همانطوری که عرض کردیم، در گذشته خروشچف فراهم کرد. بنیان های سوسیالیسم در زمان خروشچف بواسطه آنکه طی سالها ریخته شده بودند، آنقدر قوی بودند که خروشچف را له کردند. در رابطه با مسائل دموکراسی و مسائلی که نوع خاص سرمایه داری آنها مطرح میکرد، همراه با خودش نیازهای خود را در سیاست مطرح میکرد. مثل تعدد احزاب و آزادی برای همه و غیره اینها شعارهایی بود که خروشچف در آن دوره داد و امروز عیناً گرباچف مطرح میکند. در آن زمان بواسطه بنیان های قوی که در جامعه شوروی موجود بود، راه بجائی نبرد ولیکن گرباچف امروز همان اشارات را برای توجیه راهی که انتخاب کرده است بکار می برد، استناد به فساد، استناد به بی علاقگی طبقه کارگر در تولید و می گوید بازدهی تولید کم است. در دوران استالین بازدهی تولید کم نبود. مطابق پیش بینی که آنها در برنامه پنجساله اول کرده بودند، بازدهی کار ۶۰ درصد پیش بینی شده بود ولی به ۸۵ درصد رسید. لنین معتقد است که سوسیالیسم یعنی بازدهی عالی تر کار نسبت به سرمایه داری که بر تکنیک مدرن استوار است. و استالین بدنبال ساختمان این تکنیک مدرن در شوروی رفت و همراه با آن معنویات را در جامعه زیاد کرد. یعنی تشویق در دوران استالین، علیرغم اینکه تشویقات مادی هم بود برخی از ضد کمونیست ها این اتهام را می زنند که آهای این تشویقات مادی بود پس شوروی جامعه اش سوسیالیستی نبود، یا استالین دارای انحراف بود.

ولی اینطور نیست که شما در جامعه سوسیالیستی تمام چیز های کمونیستی را برقرار کرده باشید. چون هنوز شما حقوق های بورژوائی دارید و به رسمیت می شناسید و مجبورید تا مدتی از آن دفاع کنید. بورژوازی را در آنجا فقط از یک حقتش محروم میکنید. چون لنین دقیقاً می گوید: سوسیالیسم در ابتدای کار بورژوازی را از یک حقتش محروم میکند و آن "حق مالکیت بر ابزار تولید" است، ولی حقوق دیگر دارد. اصلاً شعار در دوران سوسیالیسم "به هر کس به اندازه کارش" یک شعار بورژوائی است. اصل برابری نیست، حتی اصل برابری که ضد استالین ها در این برخورد به استالین مطرح میکردند و میگفتند که چون برابری حقوق نبوده است پس در دوران استالین سوسیالیسم نبوده است، و یا سوسیالیسم برقرار نبود، اصل بوجی است. اصل برابری حقوق اصل سوسیالیستی نیست.

بعنوان مثال کارگری که ده تا بچه دارد با کارگری که تازه استخدام شده، به یک اندازه حقوق بگیرد، اولی باید حقوقش را بین ده تا بچه تقسیم کند و آن دیگری فقط برای خودش، باز با نابرابری های بورژوائی سرو کار داریم. اینجاست که تئوری لنینی مفهوم پیدا میکند که ما در دورانی، تنها یک حق را از بورژوازی می گیریم، حقوق دیگر وجود دارد. لنین مطرح میکند که هر کسی به اندازه کارش، کارگر به اندازه کاری که می کند حقوق می برد. بر.

اساس و منطبق با شعار هرکسی به اندازه کارش هست که شعار معروف دوران سوسیالیسم است. این نیست که بگوئیم هر کسی به اندازه احتیاجش و از هر کسی به اندازه توانش، که شعار کمونیستی است. لذا در دوران استالین علیرغم اینکه انگیزه های مادی هم برای تولید بود، و همواره سعی میکردند با آن مبارزه کرده و روز بروز آنرا کمتر کنند، ولی آن چیزی که غالب بود معنوی بود. گرباچف ادعا میکند و میگوید که در طی دو دهه گذشته انگیزه معنوی برای تولید دیگر برای کارگر مطرح نیست و برای همین است که تولید در شوروی از کیفیت

پائینی برخوردار است. طبقه کارگر در تولید سودی نمی بیند، دولت را متعلق بخودش نمی بیند، دولت متعلق به زحمتکشان نیست. در گذشته انیطور نبود، عرض کردم بازدهی بالای کار بود. گرباچف میگوید الان بازدهی پائین کار است و مطابق اعتراف در آخرین پلنومش، در سه ماهه گذشته، گرباچف مدعی است که: "ما به هیچ یک از برنامه های اقتصادی پیش بینی شده نرسیده ایم". حال آنکه در دوران استالین برنامه پنجساله که پیش بینی میکردند در چهار الی چهار سال و نیم انجام میدادند و بازدهی کار هم گفتیم که به چه شکلی بود. برخی مدعی اند که آن بازدهی کار را استالین با محرک مادی بالا آورد. و اما چرا الان و حتی طی دوران گذشته (دوران خروشچف) که این محرک مادی موجود بود، اینها نتوانستند بازدهی کار را بالا بیاورند؟ در اینجاست که این مدعیان محرک مادی را (چون محرک معنوی در جامعه شوروی از بین رفته) می خوانند به شکل مالکیت فردی تقویت بکنند، نمونه بحث هائی که امروزه دارند. رستوران بزرگ و معروفی اخیراً باز شده و رادیو و تلویزیون نیز وسیعاً آنرا تبلیغ نموده اند. البته برای ساختن چنین رستوران بزرگی انباشت اولیه ای لازم بود، چون کار کوچکی نبود و یک کسی که حقوق پرولتری میگیرد، و یا اختلاف حقوقش با کارمند جزء یک به دو و حتی یک به ده باشد، در طی ۵۰ سال هم چنین سرمایه ای را نیز نمی تواند اندوخته بکند و اقدام به تأسیس چنین بنگاهی بنماید. پس طی این دوران در سایه تئوری هائی که خروشچف آورد، عده زیادی غنی شدند.

"ژولس مددوف" برادر همین "روی مددوف" مدعی است در روسیه حدود ده میلیون نفر ثروت بالا دارند، که در جامعه ۲۵۰ میلیونی یک رقم بسیار بالائی است. البته این پدیده ها مناسب با آن شکل اقتصادی یا برنامه هائی بود که خروشچف تدوین کرده بود. در خود مختاری تولید "در اساس تولید بر مبنای سود" چیزی که استالین با آن مخالف بود و می گفت اساس تولید ما بر مبنای سود نیست و خود مختاری یا مدیریت بشیوه غرب، چیزیکه خروشچف با استفاده از ایده های سرمایه دار مشهور آمریکائی تقلید کرده بود. امروزه دقیقاً همین بیانات خروشچف از زبان گرباچف درمی آید. واقعیت این است که در یک دوران در تاریخ شوروی، یعنی بعد از برکناری خروشچف، اینها در برخی از سطوح بطوریکه عرض شد بواسطه بنیان های قوی اقتصادی، عقب نشینی کرده و بیشتر به سرمایه داری دولتی چسبیده بودند. امروز می بینند که این سرمایه داری دولتی کاربردی ندارد، همان راهی را می خوانند طی بکنند که خروشچف طی دهه اواخر ۱۹۵۶ تا اوائل دهه ۱۹۶۰ آن راه را می خواست طی بکند. البته ما همواره در نشریات خودمان مدعی بودیم که فساد جامعه شوروی را پر کرده و مصرف بیش از اندازه الکل خودش نشانه انحطاط معنوی جامعه است. باید بگویم ما مخالف الکل نیستیم بلکه مخالف الکلیسم هستیم که انحطاط معنوی جامعه را نشان میدهد. مطابق آمار

صفحه ۳۰

دیکتاتوری پرولتاریا و استالین

در آخرین سال حیات استالین مصرف سرانه الکل در شوروی ۵ لیتر بود که در سال ۱۹۸۰ به ۳۰ لیتر می رسد. و همینطور انحطاط جامعه شوروی را در مساله رشد دزدی در تولید های کوچک و مدیریت و مدیریت بورژوازی و غیره بیان کرده بودیم و همیشه چوب و چماق حزب توده و امثال اینها متوجه ما بود که آقا این گروهک توفان، این آمریکائی ها، شوروی مهد آزادی و مهد نمی دانم چی را متهم به این فساد می کنند و همچون چیزی موجود نیست. ولی امروزه خودشان مجبورند در نشریاتشان انعکاس بدهند که طی دو دهه گذشته جامعه شوروی را فساد در بر گرفته بود. کشورهای دیگر بلوک شرق همینطور معرف حضور رفقا هست که مردم برای خوش گذرانی ها و عیش و نوش های خودشان به سمت لهستان و چکسلواکی و بلغارستان و کشوهائی نظیر اینها می روند، که نشانه انحطاط معنوی این جوامع است. وقتی اینها را می گفتیم چوب و چماق بالای سرمان بود ولی حالا مجبورند خودشان اعتراف بکنند. اما اعتراضی که امروزه می کنند، اعتراضی نیست که از زاویه واقعاً کمونیستی و صادقانه بیان شده باشد، بلکه در رابطه با توجیه اقدامات شوروی (ارباب) است تا هر چه که این میگوید وحی منزل باشد. اگر دیروز از استالین دفاع می کردند بعد از اقدامات خروشچف، که بر علیه استالین شمشیر کشید، تجلیل نمودند. و باز طی یک دوران دیگر که برژنف و اینها آمدند مقداری عقب نشینی کردند و در مقابل آن مسائلی که در مورد استالین مطرح می کردند و می گفتند، نه استالین همه چیزش بد نبوده بلکه یک سری کارهای خوب هم داشته، ترسکیستها را خوب زده و تئوریهایش بد نبوده ولی خوب یک اشکالاتی هم موجود بود، دوباره این تئوری ها را تبلیغ میکردند. حالا که گرباچف آمده و مسائل دیگری را، اصلاً مغایر با مسائلی که آنها مطرح می کردند و در حقیقت منطبق با خروشچف، حالا مجبورند از این ارباب خودشان دفاع بکنند.